

از قصه تا قصه‌گویی

اشاره:

سی و نهمین نشست نقد آثار ادبی، با موضوع «از قصه تا قصه‌گویی» با حضور فرشته مجیب و تنی چند از منتقدین و صاحب نظران در روز یکشنبه ۸۲/۱۲/۳ برگزار شد.

مهدی کاموس: با عرض سلام و خوشامد به همه عزیزانی که تشریف آورده‌اند به سی و نهمین نشست نقد ادبی. در خدمت سرکار خانم فرشته مجیب هستیم با موضوع «از قصه تا قصه‌گویی» قبل از این که به معرفی سرکار خانم مجیب بپردازیم و در مورد جلسه صحبت کنیم، طبق رسم همیشگی جلسات، اگر دوستان اخبار فرهنگی، به ویژه در مورد ادبیات کودک و نوجوان دارند، لطف کنند و ما را بی‌خبر نگذارند. آقای برآبادی بفرمایید!

برآبادی: سلام. در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، هر هفته سه‌شنبه‌ها، ساعت ۴ تا ۶ بعدازظهر، جلسات قصه‌خوانی و نقد قصه برگزار می‌شود. دوستانی که در آن جا حضور پیدا می‌کنند، از قصه‌های خودشان می‌خوانند و در ضمن، از نویسندگان سرشناس در حوزه ادبیات کودک و نوجوان هم دعوت می‌شود. دوستانی که تمایل داشته باشند، می‌توانند روزهای سه‌شنبه از ساعت ۴ تا ۶ بعدازظهر در این جلسات شرکت کنند.

کاموس: بسیار سپاس گزار از آقای برآبادی. آقای مهوار بفرمایید!

ساویسا مهوار: سلام می‌گویم به همه دوستان و تشکر می‌کنم از دوستان کتاب ماه، برای دعوت از خانم مجیب. دوشنبه هفته گذشته، برنامه‌ای در کتابخانه کانون، در واقع در خیابان کمیل برگزار شد. دوستان کانونی و دو خبرنگار مطبوعات حضور داشتند و وزیر آموزش و پرورش، سفیر هلند، ریاست شرکت شل و ریاست موزه تروپن هلند. موزه تروپن یکی از موزه‌های آمستردام است و زیرمجموعه‌ای دارد به نام موزه کیت. موزه کیت، فقط مربوط می‌شود به کودکان. گویا این موزه بیست و هفت سال است که فعالیت می‌کند و هر سه سال فعالیت خود را اختصاص می‌دهد به یک کشور دیگر. این موزه با هماهنگی کانون، سایتی راه‌اندازی کرده در پارک بابائیان یا پارک کمیل؛ با ده تا کامپیوتر یک سایت راه‌اندازی کرده‌اند. برای کودکان ایرانی که بتوانند با کودکانی که در هلند هستند، ارتباط داشته باشند. گویا اسپانسر این برنامه، شرکت شل است.

نوری: راجع به همین مطلبی که آقای مهوار گفتند، ادامه می‌دهم که قرار است بعد از مدتی، تعدادی از بچه‌های هلندی را بیاورند ایران برای بازدید. اگر بشود



گروهی از بچه‌های ایرانی هم می‌روند هلند تا آن‌ها هم با هلند آشنا شوند.
کاموس: با سپاس از آقای مهوار. در خدمت سرکار خانم فرشته مجیب هستیم؛ عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی. ایشان گفتند من یک معلم هستم. به هر حال، معلمی شغل انبیاست و در واقع، هم ادعای بزرگی است و هم افتخار بزرگی. ما معرفی بیشتر را به خود سرکار خانم مجیب واگذار می‌کنیم. ما فقط می‌دانیم که ایشان سال‌هاست که در زمینه قصه‌گویی و شیوه‌های قصه‌گویی و تأثیر قصه بر کودکان و فرآیندی که پس از خوانش قصه در کودک ایجاد می‌شود یا فرآیندی که می‌توانیم هنگام خواندن قصه برای کودک، آن را بشناسیم و از آن استفاده کنیم و جنبه‌های مختلفی به شیوه‌ی روایی قصه بدهیم، کار کرده‌اند و دانشجویان بسیاری در این زمینه تربیت کرده‌اند. در خدمت شما هستیم سرکار خانم مجیب.

فرشته مجیب: با نام خدا. من فرشته مجیب، عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی هستم؛ فوق‌لیسانس آموزش و پرورش پیش از دبستان. بیست و هشت سال می‌شود که در دانشگاه، مشغول تدریس روان‌شناسی رشد کودک، روان‌شناسی بازی و ادبیات کودکان و قصه‌گویی هستیم. چیز دیگری ندارم؛ جز این که بگویم یک معلم هستم. قبل از هر چیز، عذر می‌خواهم از شما و این جمع؛ زیرا جمع نویسندگان و بزرگان ادبیات است و شاید جای منی که به عنوان یک خواننده و کسی که در زمینه قصه‌گویی تجاربی دارم، این جا نباشد. البته، به عنوان یک مادر و یک معلم، این حق را به خودم می‌دهم که به شما بزرگان بگویم که شما می‌نویسید، من و کودکان و نوجوانان، از نوشته‌های شما استفاده می‌کنیم. از طرفی، من و کسانی که قصه‌های شما را می‌خوانند یا گوش می‌کنند، می‌توانند ارزیابان خوبی برای کتاب‌های شما باشند. و از این جا ارتباط آغاز می‌شود: گریه کوچولو توی خانواده گریه سیاه دنیا آمده بود.

این گریه کوچولو، برعکس تمام اعضای خانواده‌اش، سفید بود. در نتیجه، گمان می‌کرد که طبیعتاً باید با بقیه فرق داشته باشد. یک روز می‌آمد به مادرش می‌گفت: مادر، می‌خواهم کشاورز بشوم. فردا می‌گفت: پزشک... و روزی دیگر می‌گفت: معلم بدین ترتیب، هر روز برای خودش شغلی انتخاب می‌کرد تا این

که یک روز به مادرش گفت: تصمیم گرفته‌ام جادوگر بشوم. مادر گفت: جادوگر؟ گفت: نه، منظورم گریه جادوگر است. مادر لحظه‌ای تأمل کرد و گفت: گریه جادوگر! آن هم یک گریه سفید؟ گریه کوچولو به این حرف‌ها اصلاً توجهی نداشت. پس راه افتاد و رفت. رفت و رفت تا به خانه‌ای رسید. از پشت پنجره نگاه کرد و دید جادوگری دارد آشی را به هم می‌زند و اجی می‌چی لا ترچی می‌گوید. دق الباب می‌کند. جادوگر به سمت در می‌آید و در را باز می‌کند. گریه می‌گوید: آیا من می‌توانم گریه شما باشم؟ جادوگر نگاهی می‌کند و می‌گوید: نه، من اصلاً گریه نمی‌خواهم؛ آن هم یک گریه سفید! گریه کوچولو راه خودش را ادامه می‌دهد تا این که به جادوگر دیگری می‌رسد که مشغول جارو زدن حیاط خانه‌اش بود. باز هم درخواستش را تکرار می‌کند. جادوگر این بار با چوپ جارو می‌زند به گریه.

گریه کوچولو، افتان و خیزان راه می‌افتد و می‌رود توی خرابه‌ای استراحت می‌کند. تمام بدنش درد می‌کند. سرش درد می‌کند. گرسنه‌اش هم بود. در همین موقع، مردی را می‌بیند که با یک کیسه پر، به سمت خرابه می‌آید. مرد که دوده‌های لوله بخاری را پاک می‌کرد، با دیدن این گریه کوچولو، دلش برای گریه می‌سوزد و می‌رود برایش آب و غذا می‌آورد. مرد دستی به سر گریه می‌کشد و سپس می‌رود.

چرا این قدر سیاه بود؟ دستاش سیاه بود. صورتش سیاه بود. چشمش یک مرتبه به آن گونی می‌افتد. دستش را توی گونی می‌کند و تکان می‌دهد. می‌بیند دستش سیاه شده. آن یکی دستش را هم توی گونی می‌کند... حالا دیگر یک گریه سیاه بود؛ سر تا پا سیاه. راه می‌افتد و می‌رود. می‌رود و می‌رود و در میانه‌های جنگل، خانه‌ای می‌بیند. نزدیک می‌شود. جادوگری جلوی در نشسته بود و کاموایی را به دست گرفته بود و چیزی می‌بافت. آرام به سمت او می‌رود و می‌گوید: میو! جادوگر با شنیدن صدای گریه، می‌گوید: گریه کوچولو، بیا بینم. گریه آرام می‌رود به سمت جادوگر. صدای ضربان قلبش بلند می‌شود. تاپ! تاپ! تاپ! اگر گریه خودش را لو ندهد، اگر جادوگر نفهمد که این یک گریه سفید بوده و سیاه شده، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. جادوگر می‌گوید:



بچه‌ها بسیار بسیار قشنگ می‌اندیشند.

این ما هستیم که مسیرشان را تغییر می‌دهیم.

بچه شما صادقانه به شما می‌گوید:

بابا، دوتا دوست دارم دوتا.

یک به علاوه یک، برای دوست داشتن کافی است،

اما به زور می‌گوییم: نه، بگو صد تا، هزار تا. چرا؟

معیار ما آدم بزرگ‌ها رقم و عدد است

وقتی مدت‌ها با کودکان کار کردید،

دنیا‌شان را خواهید شناخت و شاید بتوانید

مثل بچه‌های بیندیشید. در درون هر کس

کودکی هست و خوشابه سعادت آن آدم‌هایی که

توانند کودک درون‌شان را حفظ کنند

به! به! چه صدای قشنگی داری! گریه کوچولو بپر رو پام ببینم. می‌پرد روی پایش. جادوگر شروع می‌کند به نوازش گریه. قلب گریه همین طور تاپ و توپ می‌زند. اگر بفهمد، اگر بفهمد.

جادوگر همین‌طور گریه را نوازش می‌کند و می‌گوید: گریه کوچولو، صدات که خیلی قشنگ است. پوستت که خیلی نرم است. حیفه، حیفه که من چشم ندارم تا ببینم تو چه گریه قشنگی هستی!

باری، قصه‌گویی نوعی آفرینش دو جانبه است؛ بین کسی که قصه را می‌گوید و کسی که قصه را می‌شنود و این آفرینندگی صورت نمی‌گیرد، مگر این که گوینده و شنونده، ارتباط درستی برقرار کنند. من معمولاً بعد از هر قصه‌گویی با یک سری سؤال که براساس روش هوش چندگانه گاردنر تنظیم شده، از بچه‌ها سؤال می‌کنم؛ سؤال‌هایی نظیر این: گریه سفید از شنیدن این حرف جادوگر که می‌گفت ناپیوسته، چه احساسی داشت؟

آیا، صدای خرخر گریه بعد از این که جادوگر به او گفت تو زیبایی، تغییر کرد؟ می‌توانی صدای قلب گریه و آهنگش را برای من روی میز بزنی؟ می‌توانی احساس جادوگر را اگر می‌فهمید که این گریه سفید است، بگویی؟ آیا می‌توانی بگویی که اگر جادوگر چشم داشت، دست و صورتش بعد از لمس این گریه، چه

رنگی می‌شد؟ و به این ترتیب، سؤال‌ها را که براساس نوع هوش تنظیم شده، باز هم از بچه‌ها می‌پرسم تا کودک براساس علاقه‌مندی و توانایی‌اش با قصه ارتباط برقرار کند. از ماه سوم دوران جنینی، گوش کودک شروع به کار می‌کند و اولین صدایی که می‌شنود، صدای قار و قور شکم مادر و ریتم ضربان قلب مادر است. در واقع، تمام بچه‌های دنیا اولین قصه‌ای را که می‌شنوند، قصه‌ای است به نام زندگی؛ قصه‌ای است با عنوان «بودن» تحقیقات نشان داده که کودک بعد از تولد، دقیقاً با شنیدن همین ریتم، آرام می‌شود. مادر، کودک را در آغوش می‌گیرد و به پشت او می‌زند و یا در موقع شیر خوردن، کودک را به سمت سینه چپ قرار می‌دهد. حتی جانشین مادر، یعنی پدر هم این کار را می‌کند. چرا؟ چون بچه ضربان قلب او را می‌شنود و آرام می‌شود.

در ژاپن، کاستی به بازار آمده که در آن، صدای قار و قور شکم مادر و ضربان قلبش ضبط شده. از طرفی در بخش بچه‌های شیرخوار، از آن جا که گریه حالتی مسری دارد، هر وقت کودکی شروع به گریه بکند، گریه بقیه بچه‌های بخش هم شروع می‌شود. اگر کسی نتواند تشخیص بدهد که اولین آغازگر گریه که بوده، طبیعتاً ساکت کردن بچه‌ها خیلی مشکل خواهد بود. در آزمایشی که توی یک شیرخوارگاه انجام شد، بعد از این که گریه کودکان آغاز شد، این نوار را پخش کردند. ظرف چند دقیقه بیشتر کودکان آرام شدند و فقط آن کودکی که به هر علتی گریه را آغاز کرده بود، گریه‌اش تبدیل به هق‌هق شد. آن‌ها که صدایی را شنیدند که برای‌شان آشنا بود. آرام شدند. کودک شش ماه بعد از، شکل‌گیری جنین، صدای محیط را هم می‌شنود. برای همین به پدران و مادران پیشنهاد می‌کنند که با بچه‌ای که در شکم مادر هست، صحبت کنند! حتی تحقیقات نشان داده که چنان چه از این ماه برایش موسیقی پخش کنند، گوش موسیقایی این کودک پرورش پیدا می‌کند و این کودکان، استعداد موسیقی بهتری خواهند داشت.

من در تحقیقی می‌خواندم که کودکان می‌توانند تا هفت زبان را که در دوران جنینی شنیده‌اند، بعد از تولد تشخیص بدهند. در تحقیقی دیگر، کتابی انتخاب کردند از دکتر سو به نام *cat in to the hat* و به مادران گفتند از ماه ششم به بعد، روزی سه بار صبح، ظهر و شب برای کودکان‌تان، با صدای بلند آن را بخوانید. بعد از تولد، تمام کودکانی که این کتاب را شنیده بودند، با یک سری علامت خوزدایی و خوگیری آشنا بودن کتاب را اعلام کردند.^۱

در ماه پنجم دوران جنینی، چشم‌های کودک باز می‌شود و در درون حلقه، به چپ و راست و بالا و پایین می‌چرخد. طبیعتاً محیطی که می‌بیند، محیطی است خاکستری که این محیط به مرور، در موقع روز روشن‌تر و در شب تاریک‌تر می‌شود. به این ترتیب، دوران جنینی طی می‌شود. کودک ما با یک سری ادراکات به دنیا می‌آید. چشم و گوش، دو گیرنده متفاوت‌اند. این دوگیرنده، در کنار سایر حواس، ادراکات بچه را کامل می‌کنند و جهان را به او می‌شناساند. نوزاد را باید در جایی قرار داد که بیشتر ببیند و باید با او حرف زد که بیشتر بشنود؛ زیرا کودکان نیاز به شنیدن کلام دارند. با بلندخوانی و بلندگویی، این نیاز برآورده می‌شود، محتوا اهمیت ندارد نحوه بیان، زیر و بم کردن صدا بسیار باارزش است.

دنیا‌ی کودکان، دنیا‌ی خاص خودشان است. دنیا‌ی است که نگاه خاص خودشان را به دنبال دارد و بسیار هم زیباست. برای کودک، هر چیز غیرعادی، عادی است برای کودک، هر چیز دست‌نیافتنی، دست‌یافتنی است. کودک تفکر نمادین دارد و می‌تواند بر اسب چوبینی که جاروی خانه است، سوار شود و فکر کند که اسب‌سواری می‌کند. کودک می‌تواند از یک لیوان خالی آب بنوشد و بعد به شما اشاره کند که این آب شیرین است یا شور است. کودک می‌تواند دقیقاً با دست‌هایش ابرها را کنار بزند.

کودک می‌تواند با بال پرنده‌ای پرواز کند. دنیا‌ی او پر از حیرت و کنجکاوی است و چراغ‌های او تمامی ندارد. کنجکاوی‌اش زمان و مکان نمی‌شناسد؛ همان کنجکاوی که منشأ خلاقیت است.

مختلف بودند. از جمله چند تا بچه که از اتیوپی آمده بودند. با این بچه‌ها هر کاری کردم، نتوانستم ارتباط برقرار کنم. درس‌های کتبی‌شان خیلی خوب بود، ولی در درس‌های شفاهی، با من ارتباط برقرار نمی‌کردند.

روزی مشکل را با یک معلم دوزبانه که تخصصش، کار با بچه‌های دوزبانه بود، در میان می‌گذارم و او می‌گوید، این بچه‌ها بی‌ریشه‌اند. ریشه‌ها را برای‌شان بگو. می‌گوید، صبح روز بعد، کلاس درس را با یک قصه شروع کردم؛ قصه‌ای که مال اتیوپی بود. وقتی اسم‌ها را که گویا غلط تلفظ کردم، برای اولین بار آن بچه‌ها به سمت من آمدند، اسم‌ها را گفتند و ارتباط برقرار کردیم. در تحقیق دیگری که به یک بچه مراکشی و دختر بچه‌ای اهل ترکیه مربوط می‌شد، معلم می‌گفت، بچه ترک خیلی زیبا می‌توانست حرف‌هایش را بزند. او می‌توانست ارتباط کلامی درستی برقرار کند، اما بچه مراکشی این توانایی را نداشت. بعد که دنبال این مسئله می‌روم، متوجه می‌شود که مادر بزرگ این بچه ترک زبان، برایش زیاد قصه می‌گفت و گنجینه قصه‌های این بچه بسیار غنی بود.

در حالی که آن دیگری از چنین موهبتی محروم بود. بالاخره، می‌توانیم به بی‌سوادی در جهان چهارم اشاره کنیم، که بیشترین مهاجرین در کشورهای مرتقی، از این کشورها هستند.

محققین بر این عقیده‌اند که بچه‌های جهان چهارم، در کتاب‌های درسی، به چیزی که همان ریشه‌های‌شان باشد، دست نمی‌یابند؛ همان ریشه‌هایی که الکس هیل^۲ را در کتاب *Roots* ریشه‌ها، به دنبال ریشه‌های خودش، روانه آفریقا کرد.

با توجه به جدول چرخه قصه‌گویی، می‌توان فعالیت‌ها و مسیر حرکت را مشخص کرد:



اولین گام برای قصه‌گویی، انتخاب قصه است. چه قصه‌ای را باید انتخاب کنیم؟ قصه‌ها را معمولاً به چند دلیل می‌توان انتخاب کرد: علاقه‌مندی کودک، نیاز کودک و...

باز هم تأکید می‌کنم که قصه‌گویی، نوعی آفرینش دو جانبه است بین کسی که قصه را می‌گوید و کسی که قصه را می‌شنود. برای این که این آفرینندگی صورت بگیرد، طبیعتاً باید هر دو طرف درگیر باشند. در حالی که رسانه‌های دیداری، «سواد بصری»، یعنی مهارت خواندن تصاویر متحرک، تنوع تصویر ذهنی و توانایی به خاطر آوردن اطلاعات تصویری را به دنبال دارد، اما رسانه‌های شفاهی، علاوه بر رشد زبان و مهارت‌هایی که لازمه خواندن هستند، به تفکر خلاق، تمرکز حواس، همانندسازی، پرورش ذوق هنری و... کمک می‌کند.

در واقع، از فنون ویژه برای بالا بردن سطح آفرینندگی که عبارتند از: بارش مغزی، مهارت‌های پژوهشی و مطالعه آفریننده *Creative Study* خوبی باشیم یک چرخه‌ای را برای شما مشخص کرده‌ام به نام چرخه قصه‌گویی. در این چرخه قصه‌گویی سود می‌برد: به کار بستن آن چه می‌خواند، تجزیه و تحلیل و گسترش آن. یکی از راه‌های این نوع مطالعه، قصه‌گویی است. می‌توانیم به آن بگوییم «توفان مغزی» یا «بارش مغزی» در ارتباط با نیاز کودک به طور فعال، باید بگوییم وقتی بچه شما زمین می‌خورد، احتمال کمی وجود دارد که بتوانید با دادن آب‌نبات، او را ساکت کنید. در حالی که اگر از او بپرسید، می‌خواهی برای

در این دنیای زیبا، هیچ‌کس به دنبال کمیت‌ها نیست. کودک مرا، شما را فقط دو تا دوست دارد و واقعاً یک به علاوه یک، برای دوست داشتن کافی است. تنها بچه‌ها هستند که می‌دانند به دنبال چه می‌گردند؟

زمان می‌گذرد، رفتن از دنیای کودکی به بزرگسالی، حدیث دیگری است. دنیای بزرگسالان، دنیای عقل است و منطق. حس کردن اجباری می‌شود و همه چیز دست به دست هم می‌دهند تا این تغییر صورت بگیرد. سیستم آموزش و پرورش، تلویزیون، کتاب‌ها و اسباب‌بازی‌ها و غیره... رسانه‌ها رقابت دارند تا همه چیز را برای‌مان توضیح دهند و مبارزه‌ای است برای این که کدام یک زودتر و در کوتاه‌ترین مدت، بیشترین توضیح را بدهند. باید مساحت‌ها را آموخت. باید به مورچه نگاهی دیگر کرد. در دنیای بزرگسالان، فقط تراکم ساختمان را نمی‌فروشنند، تراکم اطلاعات هم وجود دارد. به ما می‌گویند تا بدانیم، چه جور مهم نیست. فقط باید دانست. همکاری را ۱۰ بار مشق شب باید نوشت. همه چیز کلی و دور از دسترس است؛ همه آن چیزی که ما بزرگسالان می‌خواهیم و گمان می‌کنیم درست است. کودک خمیری را در دست لوله می‌کند، به او می‌گوییم چه مار قشنگی درست کرده‌ای! خورشید می‌کشد، روی نقاشی‌اش می‌نویسیم خورشید. امروزش را فدای فردا می‌کنیم، از سیارات برایش می‌گوییم، در حالی که زمین زیر پایش را نمی‌شناسد. اسرار جنگل‌های دور را نشان می‌دهید، در حالی که سبزی خوردن روزانه را نمی‌شناسد. طعم غذاها را باید از لابه‌لای برنامه TV حس کند. هر چه ترد و خوشمزه است. مگر مزه را باید دید؟ بین چه آهنگی است؟ مگر آهنگ را باید دید؟ پنج کارتون در یک ساعت، فرصتی برای توجه به جزئیات باقی نمی‌گذارد. قطع موسیقی‌های اولیه و اختتامیه کارتون‌ها^۳ یعنی فقط باید دید، کودک‌مان، فاقد مهارت‌های حسی و تخیلی هستند. رسانه‌ها اندیشه‌ها را گرفته‌اند و یک نسل کر و لال ساخته‌اند. تصاویر زیاد. ذهن را از جست‌وجو باز می‌دارد و کودک به یک گیرنده تبدیل می‌شود. تخیل رنگ می‌بازد و از این رو، خلاقیت کاهش می‌یابد، گاهی کودکان ما در مدارس، نمی‌توانند حتی با یک کلمه جمله‌ای غیر از جمله کتاب بسازند. ما با بچه‌ها حرف نمی‌زنیم. به آن‌ها فرصت نمی‌دهیم تا از خودشان، آرزوها و برداشت‌هایشان بگویند. طبیعتاً او هرگز نمی‌آموزد که چگونه روایت زندگی خودش را بیان کند. باید خوب بشنوم تا بتوانم احساساتم را خوب بیان کنم. زبان اگر سایه سایه واقعیت را بیان کند، دروغ است.

وقتی کودک نتواند احساساتش را آن گونه که هست، بیان کند، خشونت را به کار می‌گیرد. باید گوش کردن را آموخت تا خوب گوش کرد. بدین سان، نگاهی که می‌رفت تا زمینه را برای آفرینندگی و خلاقیت فراهم سازد (همان که تمام مخترعین، مکتشفین و هنرمندان دارند) بی‌رنگ می‌شود.

از اینشتین پرسیدند، برای این که ریاضی یک کودک تقویت شود، چه کنیم؟ گفت: برایش قصه بگویند. قصه و قصه و قصه. اگر شما به سرگذشت آدم‌هایی مثل لئوناردو داوینچی، گابریل گارسیا مارکز، ادیسون و... توجه کنید، می‌بینید که همه آن‌ها مادر و مادر بزرگ‌هایی داشتند که برای‌شان قصه می‌گفتند. من تجربه‌ای از نیجریه برای شما بگویم. نهضت سوادآموزی نیجریه، متوجه می‌شود که محتوای کتاب نهضت سوادآموزی، جذابیت ندارد و نمی‌تواند افراد میان‌سال را جذب کلاس‌ها کند. گروهی از دانشجویان را فرستادند به روستاها تا پای صحبت پیران بنشینند و قصه‌های قدیمی را جمع‌آوری کنند. سپس با توجه به گویش‌های گوناگون در نیجریه، آن‌ها را به زبان معیار ترجمه کردند. در این راستا متوجه شدند که قصه‌ها جدا از ساختارشان، بسیار به هم شبیه‌اند.

پس از آن، از قصه‌های مشابه، به عنوان محتوای کتاب درسی استفاده کردند. به این ترتیب انگیزه آمدن افراد میان‌سال به کلاس بالا رفت. مرد و یا زن میان‌سالی که قبلاً آن قصه را شنیده بود، حالا می‌توانست آن قصه را بخواند. خواندن برایش دلنشین بود و می‌نشست و آن را می‌خواند.

معلمی تعریف می‌کرد که سال‌ها شاگردانی در کلاس داشتیم که از اقوام



بعد از قصه گویی، فعالیت های بسیاری می توانید داشته باشید. مثلاً می توانید لغات قصه را روی تخته بنویسید برای کلاس های بالاتر، و بعد بگویند با این ها جمله بسازند؛ کاری که بچه های ما در کلاس چهارم هم مشکل دارند و یا قسمتی از آن را به صورت نمایش خلاق تجربه کنند. بعد از قصه، با ده تارنگ، ده تاصفت و نام ده حیوان را می نویسیم تا بچه ها تیتراژی کنند. می توانیم قصه ای را ناتمام بگذاریم تا بچه ها تماش کنند

قصه ای بگویم؟ او سرش را تکان می دهد.

در واقع با همانندسازی، کودک دل به قصه شما می دهد و قصه را گوش می کند. گاهی شما ضرورت‌ها را می بینید و نیاز به گفتن قصه دارید. در این جا الزامی به وجود یک قصه گوی خاص نیست.

والدین و معلمین، خود می توانند و باید قصه گو باشند. همه ما در مدرسه، فرمول مساحت بیضی و مساحت مستطیل را یاد گرفته ایم. اما امروز چند نفر از ما یادش مانده که مساحت بیضی را چه طور حساب می کنند؟ در حالی که همه مان می دانیم مساحت مستطیل را چگونه به دست بیاوریم.

علت این است که در زندگی ما کاربرد دارد. چند نفر از ما نام پایتخت فلان کشور و یا طول رودخانه و یا... را به یاد دارد؟ آن‌ها مدت‌هاست از ذهن من بیرون رفته، ولی همه ما مساحت مستطیل یادمان هست. چرا؟ چون کاربرد دارد و در طول سال‌ها از آن بهره گرفته ایم. بنابراین، نیاز می تواند یادگیری را محکم کند.

دومین چیزی که به یادگیری کمک می کند، علاقه فرد است. اگر من ساعت‌ها از چیزی برای شما بگویم که به آن علاقه نداشته باشید، فقط گوش می کنید. در حالی که اصلاً به آن نمی اندیشید. در چنین حالتی، یک معلم باید

چاشنی دلنشینی انتخاب کند که با آن چاشنی بتواند آن چیز را به خورد کودک بدهد. همه ما قانون ارشمیدس را می دانیم، هر جسمی وارد آب بشود، به اندازه وزن حجم خودش، سبک می شود. من اگر به عنوان یک معلم فیزیک، قصه کشف این قضیه را اول می گفتم، بچه‌ها اگر قانون را هم فراموش می کردند، با یاد آوردن آن، قصه، دوباره به قانون می رسیدند. بچه‌ها در کتاب‌های فارسی، این شعر سعدی «تو نیکی می کن و در دجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز» را شنیده‌اند.

اما درباره این که چرا این نیکی را باید در دجله بیندازیم، چیزی شاید ندانیم. آیا سعدی رودخانه نزدیک‌تری پیدا نکرده بود که بتواند استناد کند؟ در پس این شعر، قصه ای هست. من به عنوان یک معلم دینی سرکلاس می روم و درس امروز ما درباره امام جعفر صادق علیه السلام است. قبل از این که بگویم ایشان چه زمانی به دنیا آمدند و چه کارهایی کردند، چه می شود از داستان راستان، قصه ای انتخاب کنم به نام «قصه بند کفش»؛ قصه را می گویم و بعد درس را شروع می کنم. به همین ترتیب، قصه گویی زمان خاصی ندارد و همه زمان‌ها می تواند زمان قصه گویی باشد. خلاف آن چیزی که همه تصور می کنند، قصه برای خواباندن نیست. قصه برای بیداری است. معمولاً تصویر پیرزنی را می کشند که بچه‌ها را با قصه‌اش خواب می کند. در صورتی که قصه اگر خوب انتخاب و گفته شود، شنونده‌اش را بیدار می کند و در واقع به دنبال خودش می کشاند. گفتم در چرخه قصه گویی، انتخاب عامل مهمی است و ما در این انتخاب، باید تلاش کنیم سن کودک را در نظر بگیریم. اگر شما قصه ای برای کودکان و نوجوانان گفتید و بچه‌ها گوش نکردند، بدانید که قصه شما جذابیت کافی نداشت و به همین دلیل، نتوانست آن‌ها را به سمت خودش بکشاند. معمولاً هر قصه ای از شش سطح می گذرد. سطح اول قصه، سطحی است ابتدایی. شما تصویری را به بچه نشان می دهید و می گویند این موش را ببین! دیدن موش، دقیقاً آغازی است برای قصه. ما همیشه فکر می کنیم قصه باید خیلی فراز و نشیب داشته باشد.

در سطح اول که حالت ابتدایی دارد و اصطلاحاً به آن mass توده هم می گویند، شما می توانید از کتاب‌هایی استفاده کنید پارچه ای، کتاب‌های پلاستیکی که من نمونه‌هایش را آورده‌ام. اگر خواستید، می توانم نشان بدهم. در این سطح، بچه این طوری ارتباط برقرار می کند با کتاب. این کتاب می تواند پلاستیکی باشد؛ چون قابل شست و شو است و از مقوای کلفت درست شده. می دانیم بچه ممکن است آن را به دهان ببرد. کتاب‌هایی هست که باد می کنند و... الان کتاب در بازار جهانی، مبارزه عجیبی برای اظهار وجود دارد.

برای این که تلویزیون دارد جای همه چیز را برای بچه‌ها می گیرد. در نتیجه، کتاب‌ها باید جذابیت خاصی داشته باشند. به هر حال، در سطح ابتدایی فقط نشان دادن عکس یک موش یا عکس یک گربه و عکس اشیایی که در اطراف کودک هست، می تواند بسیار مفید باشد. ببینید، این یک کتاب پارچه ای است که اشکال ساده‌ای دارد و البته، روی حس لامسه بچه هم کار می کند یا این یکی که نمونه دیگری از یک کتاب پارچه ای است: یک تصویر و یک حادثه، این حادثه نباید حتماً خیلی خیلی عجیب غریب باشد. امروزه بچه‌ها عادت کرده‌اند بمباران حادثه‌ای شوند.

طبیعتاً شاید برای شما پیش آمده که بچه‌ای با انگشت به شما شلیک می کند: کیوا! کیوا! یعنی تو را کشتیم و شما خودتان را به زمین می اندازید. ولی اگر شما مدت طولانی روی زمین بیفتید، بچه نگران می شود و می گوید: مامان، الکی کشتیم. این مال عهد قدیم بود. بچه‌های امروز اگر زود بلند شوی، می گویند، مثل این که خوب نمردی و دوباره به شما شلیک می کنند. این نوع نگاه در تلویزیون، به اندازه کافی بچه‌ها را به این سمت و سو می کشد.

علاوه بر این، هر وقت که زبان قاصر از بیان باشد، خشونت در بچه‌ها رواج پیدا می کند. وقتی بچه‌ها نتوانند حرف دل‌شان را بزنند، وقتی گوش شنوایی برای شنیدن حرف‌های‌شان نباشد، طبیعتاً دست به خشونت می زنند و شروع

صدای بلند هم قصه‌گویی است. در آماده‌سازی قصه، نکات بسیار ظریفی هست که باید رعایت کنیم. اول از همه این که هر قصه‌ای را باید حداقل سه تا پنج بار خوانده باشیم. اما چرا ما یک قصه را بارها می‌خوانیم؟ یک قصه طبیعتاً چارچوب خاصی دارد. این چارچوب را باید رعایت کنیم. شخصیت‌های خاصی دارد که باید آن‌ها را بشناسیم. تکیه روی هر کلمه، معنای خاص خودش را پیدا می‌کند که به ترتیب، باید به یکی یکی آن‌ها اشاره شود.

خب بعد از این که کتابی را انتخاب کردم و آن را خواندم. باید از نظر زبان ببینم این کتاب چگونه است. آیا زبان قصه سنگین است؟ آیا پر از استعاره است؟ از نظر مفهوم و عبارات و پیام، برای گروه سنی‌ای که کتاب را می‌خواهیم برای‌شان بخوانیم، راحت است و یا این که لغت‌های سختی دارد که باید روی این لغت‌ها کار شود؟ در نتیجه، برای کار قصه‌گویی برای بچه‌ها، می‌توانیم برای کتاب‌ها شناسنامه‌ای تهیه کنیم؛ به عنوان کارت کتاب که در این کارت‌ها علاوه بر خلاصه کتاب، با طرح یکسری سؤالات، لغات مشکل را معنا کرده، زمینه را برای شنیدن قصه فراهم می‌کنیم. هم‌چنین، با طرح یک سری سؤال اختتامیه، همان‌گونه که در قصه اول (گرچه سفید) به آن اشاره کردم، قصه را ختم می‌کنیم. از نظر زبان هم بسیار مهم است که قصه ما چگونه باشد. یک معلم یا یک مادر، وقتی کتابی را می‌خواند، باید لغات احساسی را دقیقاً بشناسد.

مثلاً هنگام خواندن جمله «بسته بزرگی را دستش گرفت و رفت»، باید تأکید روی کلمه بسته بزرگی باشد. من نمی‌توانم هنگام کتاب خواندن، بگویم آن‌ها ماشین را هل دادند (کوتاه و سریع). با این هل دادن، ماشین حتی یک سانت هم جلو نمی‌رود. باید بگوییم: آن‌ها ماشین را هل دادند. کلمات احساسی، بسیار به جذابیت قصه کمک می‌کند. به همین ترتیب، می‌توانید روی خواندن این جملات تمرین کنید.

آدم چاقی بود. یک آدم قد بلند، آدم کوچولو، پرنده کوچیکی بود. پرنده بزرگی بود. این نوع کلمات که کلمات احساسی هستند، دقیقاً چاشنی قصه‌گویی یا کتاب‌خوانی‌اند. بر همین اساس است که شما هیچ وقت نمی‌توانید بگویید پرنده‌ای پر زد و رفت (کوتاه). این جوری اگر پرنده بخواند پر بزند، تالایی می‌افتد پایین. باید گفت: پ... رزد و ر... رفت.

کتابی می‌خواندم که در آن چنین جمله‌ای بود:

«پروانه پر می‌زد و می‌رفت.» من تا به حال نشنیده بودم پروانه‌ای پر بزند و برود! چون پروانه باید بال بال بزند. این‌ها همان مسائلی است که به آن آفرینندگی که اشاره کردم، کمک می‌کند. بنابراین، روی تلفظ لغات هم باید خیلی دقت کنیم. خیلی از ما عادت داریم بگوییم «مداد»، «لباس»، من دکتري را می‌شناسم که می‌گوید «نخسه». هنوز که هنوز است و بعد از بیست سال، باز هم می‌گوید نخسه! اگر من به عنوان قصه‌گو، این تکیه کلام‌ها را داشته باشم، طبیعتاً به قصه‌گویی من لطمه خواهد زد: «علی کوچولو تو خونه نشسته بود که می‌بیند مداد پاک‌کن ندارد.»

می‌رود دنبال مداد پاک‌کنش که «مداد پاک‌کن پیدا کند یا بخرد. وقتی از خونه

می‌کنند با خشونت چیزی را خواستن یا پرخاش‌گرانه ارتباط برقرار کردن.

در مرحله دوم سطح توالی‌هاست؛ یعنی پس از این که شما مثلاً ماشین را مشخص کردید می‌گویید این ماشین یک ماشین قرمز است. بچه موش را دیده و حالا شما می‌پرسید: این موش چه می‌خورد؟ کجا زندگی می‌کند؟ سطح سوم، روایت ابتدایی است؛ یعنی شما عنصر یا عناصر قصه را با روابط تکمیلی آن همراه می‌کنید. مثالی می‌زنم: باران شروع به باریدن می‌کند. حالا همه حیوانات برای داشتن سرپناه، راهی خانه پیرزن می‌شوند؛ مهمان‌های ناخوانده. آن عنصر اولیه، عده‌ای را دور خودش جمع می‌کند و یا باران شروع به باریدن می‌کند و حیوانات همه دنبال پناهگاه می‌گردند. در این میان، یک سوسک به زور خودش را در یک پناهگاه جا می‌دهد. بعد از چند لحظه، یک موش هم خودش را می‌کشد زیر آن پناهگاه. بعد از چند لحظه، یک کلاغ می‌آید زیر همان پناهگاه و بالاخره یک خرگوش، صبح روز بعد، همه با تعجب می‌گویند: من که به زور جا گرفتم. تو چه طور؟ نگاه می‌کنند و می‌بینند قارچی است که در اثر بارش باران رویده و بزرگ شده. این در واقع، سطح روایت ابتدایی است.

مرحله چهارم، زنجیره‌های غیرمترکز است؛ یعنی چندین شخصیت درگیر می‌شوند و می‌توانند ارتباطی برقرار کنند. در واقع، عوامل قصه در یک سری بخش‌ها شبیه هستند و در یک سری بخش‌ها با هم یکی. مرغی خودش را در برکه آبی می‌بیند و تصور می‌کند که مرغی در آب غرق شده. بوقلمون را صدا می‌کند. بوقلمون می‌گوید: نه. یک بوقلمون در این جا غرق شده. می‌روند بزی را می‌آورند. بزی می‌گوید: نه این یک بز است. بالطبع، همه حیوانات می‌آیند و هر کدام فکر می‌کنند، حیوانی شبیه خودش غرق شده. می‌روند کمک بیاورند و متوجه می‌شوند که در اثر تابش نور آفتاب، آب آن برکه خشک شده و در واقع، اصلاً کسی در آن جا غرق نشده بود.

مرحله پنجم: زنجیره‌های مترکز است، یعنی یک قهرمان در قصه هست و برای این قهرمان حوادثی روی می‌هد. مثلاً یک موش کوچولو بود که در یک چهاردیواری زندگی می‌کرد. موش کوچولو یک روز حوصله‌اش سر رفت و شروع کرد ببیند پشت این دیوار چه خبر است. راه می‌افتد دور چهار دیواری می‌چرخد، راهی نداشت که برود به موش‌های دیگر می‌گوید: بیاید پشت هم سوار شویم برویم بالا ببینیم پشت این دیوار چه خبر است؟ باز هم نمی‌تواند تلاش بسیار می‌کنند، اما نتیجه‌ای نمی‌گیرند. یک روز که موش کوچولو نشسته بود و فکر می‌کرد، کرمی را دید که داشت زیر دیوار نقب می‌زد، با خودش می‌گوید: فهمیدم! من هم نقب می‌زنم می‌روم آن طرف دیوار. وقتی می‌رود آن طرف دیوار، می‌بیند آن طرف دیوار یک سری موش هستند و یکی از موش‌ها دارد فکر می‌کند که پشت این دیوار چه خبر است؟

و بالاخره، سطح آخر قصه، سطح روایت است که وقایع به صورت یک کل منسجم درمی‌آیند.

نمونه‌هایش را شما زیاد دارید. پس وقتی قصه‌ای انتخاب می‌کنیم، علاوه بر در نظر گرفتن نیازها، علاقه‌مندی‌ها و آن بارش یا توفان مغزی حتماً باید به این مسئله هم فکر کنیم که بچه من در چه سن و گروهی هست. اگر فرصتی باشد، می‌گوییم که هر گروه سنی، چه قصه‌هایی را بیشتر دوست دارند گوش کنند یا از چه قصه‌هایی لذت می‌برند و چه قصه‌هایی را دوست ندارند.

دومین مرحله بعد از انتخاب، آماده‌سازی است. گفتیم که قصه برای قصه‌گویی است. هر وقت می‌خواهیم قصه‌گویی کنیم، فی‌البداهه شروع می‌کنیم «یکی بود یکی نبود» یا کتابی را برمی‌داریم و برای بچه‌ها می‌خوانیم.

قصه‌گویی فقط قصه گفتن نیست. کتاب‌خوانی با





در آخر قصه، معمولاً چند خطر وجود دارد. یکی این که بعد از قصه پرسیم، پیام قصه چه بود؟ این بدترین کار است

گاه برای قصه گویی،

از روش مشارکتی استفاده می‌کنیم؛

یعنی از بچه‌ها دعوت به همکاری می‌کنیم.

بیاید گوش دادن را بیاموزیم.

فرصت‌های مناسب، گاه با صدای آهسته،

دق‌الباب می‌کنند. گوش کنیم شاید

این صداها را بشنویم

می‌رود بیرون، در خونه قُلف «قفل» می‌شود. کلیت نداشت بیداد تو. در نتیجه، بعد از این که مَداد پاک‌کن می‌خرد، از لباس شویی، لباسش را هم می‌گیرد و می‌آید سمت خانه، اما چون در خونه قلف بود، از نبردبون (نردبان) می‌رود بالا. تیغال شون خیلی بلند بود. از اون بالا گروپی می‌افته پایین. دوستی داشت که اسمش کامبوز (کامبیز) بود. کامبوز پسر مهربانی بود. علی کوچولو را با خودش می‌برد دکتر.

دکتر نخسه می‌پیچد و بعد پاشو پانسما هم می‌کند. علی کوچولو که حالا سلامت شده، می‌یاد خونه. دوست دیگر علی کوچولو، اسمش فریدون بود. فریدون پسر خیلی ساده‌ای است. این قدر ساده که حد ندارد. فریدون به او می‌گوید: علی کوچولو، بیا خانه ما یک چایی با گند(قند) بهت می‌دم، همچنین دلت جلا بیاد.

خب، تمام این‌ها باز خورد دارد. ما دیکته‌هایی از بچه‌ها داریم که چون معلم بعضی کلمات را با لهجه خاص ادا می‌کند، بچه به همان صورت می‌نویسد. وقتی به بچه می‌گوییم، چرا این طوری نوشتی؟ می‌گوید، چیزی که می‌شنوم، همان را می‌نویسم. بالطبع در سیستم کتاب فارسی اول «بنویسیم و بخوانیم» هم از این معضلات زیاد خواهیم داشت.

البته، این فرق می‌کند که با لهجه‌های گوناگونی که صحبت می‌کنند. من روی دوزبانه‌ها زیاد کار کرده‌ام. آن‌ها قوانین خاص خودشان را دارند، ولی در چنین حالتی، معلم باید کتاب را قبلاً خوانده باشد و زیر لغاتی را که ممکن است نادرست بیان کند، خط بکشد. این‌ها همه آن چیزهایی است که نمی‌گذارد آن آفرینندگی صورت بگیرد. برای همین است که استفاده از نوارهای قصه‌گویی که در بازار هست، با مشکل توأم می‌شود. زیرا نوار بدون توجه به احساس کودکان ادامه پیدا می‌کند، هر چند شاید کودک، هنوز در یک جمله مانده باشد: «آن‌ها تلاش کردند.» تلاش یعنی چه؟ او دیگر به ادامه قصه توجه نمی‌کند. بار جمله هم خیلی مهم است. وقتی به شما می‌گوییم: «من با دوستم» با یک تاکسی به این جا آمدیم، دارم خبری می‌دهم، ولی اگر بگوییم من با «دوستم» با تاکسی آمدیم این جا. آن چه بیش از همه مد نظر من بوده که به شما القا کنیم، همان «دوستم» است اگر بگوییم که «من با دوستم با تاکسی آمدیم این جا»، یعنی تاکسی خیلی مهم است. همه این‌ها می‌تواند در قصه‌گویی تأثیر داشته باشد. باز هم این جا سؤال پیش می‌آید که آیا وقتی می‌رسیم مثلاً به واژه گرگ، بگوییم «آقا گرگه گفت...»؟ در همه کتاب‌هایی هم که راجع به قصه‌گویی کار کردم و خواندم، روی تغییر صدا خط کشیده‌اند. ما اجازه نداریم قصه را با تغییر صدا بیان کنیم؛ مگر این که آن قصه چندین و چند بار برای کودک خوانده شده باشد و حالا برای جذابیت، چاشنی تغییر صدا را هم به آن اضافه می‌کنیم. اما تغییر لحن می‌تواند باشد. وقتی قصه‌ای می‌خوانم که در آن آمده «پیرزن به آرامی گفت...»، می‌توانم لحن صدایم را آرام کنم.

وقتی می‌گوییم «پسر بچه آمد پیش مامانش، گفت: ماما! ماما! غذا بده! دارم از گرسنگی می‌میرم»، این جمله را می‌توانیم تند بگوییم. در این جا لحن صدا را تغییر می‌دهم، نه این که صدایم را عوض کنم. برای این که قصه‌ای را بگوییم، در جاهایی از قصه، مکث یا سکوت داریم. معمولاً مکث‌ها به دو صورت می‌تواند اعمال شود: یکی مکث‌های اولیه است که برای آمادگی ذهن شنونده، زمینه‌سازی می‌کند. وقتی من به شما می‌گویم «یکی بود یکی نبود». در یک جنگل دور، پیرمردی زندگی می‌کرد»، جنگل دور من با جنگل دور شما تفاوت مسافت دارد. شاید شما در خیال‌تان باید تا شمال بروید تا به جنگل برسید. درحالی که یکی می‌گوید همین پارک نزدیک خانه ما هم نمادی از جنگل است. مکث‌های اولیه، معمولاً طولانی است، این مکث‌ها در واقع به ذهن کمک می‌کند تا فرد بتواند برود به آن دوردورها و یا شخصیتی را مجسم کند. بعد از آن، به هر نقطه که رسیدیم یا فعلی انجام شد، سکوت می‌کنیم. شاید برای شما جالب باشد اگر بگوییم برای قصه‌گویی هم یک سری ورزش و نرمش داریم؛ نرمش‌هایی برای تنفس و برای حرکت که باید این‌ها را تمرین کنیم تا قبل از قصه‌گویی، قدرت اجرای آن قصه را داشته باشیم. در قصه‌گویی، هرگز مثل آدم‌آهنی نباید صحبت کنیم. نباید داد بزنیم؛ به‌خصوص برای کودکان مهدکودک‌ها. مریبان علاقه عجیبی دارند که با صدای بلند قصه بگویند. معمولاً هنگام ورود به این مراکز، می‌بینید که بچه‌ها با فریاد به شما خوشامد می‌گویند. خب این طوری به آن‌ها یاد داده‌اند.

وقتی می‌خواهند سرود بخوانند، حالت صورت و فریادشان به گونه‌ای است که می‌توان زبان کوچکشان را هم دید! بلند صحبت کردن در قصه‌گویی، یکی از عوامل بازدارنده است. در آغاز قصه، معمولاً صدا باید پایین باشد، اما آرام‌آرام صدا بالا می‌رود و به اوج می‌رسد. سرعت قصه هم از عواملی است که باید رعایت کنیم. سرعت قصه به سه عامل بستگی دارد: سن شنونده، خود قصه و بالاخره حادثه.

حادثه قصه به چه صورت است؟ مثلاً من دارم قصه‌ای می‌گویم. می‌گویم «دخترک در اتاق، تنها نشسته بود. ناگهان برق می‌رود. کسی در خانه را می‌زند. دختر به سمت در می‌رود و در را باز می‌کند...» حالا شما در انتظار حادثه هستید اگر بگوییم: «پشت در آقای ایستاده بود. کاپشنی تنش بود که به نظر کره‌ای می‌آمد. در دستش چاقویی بود کار زنجان...»

شما منتظر هستید تا حادثه اتفاق بیفتد و این نیاز به سرعت کلام دارد. البته، این ایراد است در قصه‌گویی یا وقتی قصه‌ای حماسی را تعریف می‌کنید: نمی‌توانید بگویید مثلاً رستم «روی سینه سهراب نشسته بود/ (به آرامی و با مکث‌های طولانی) دشنه به دست آماده بود.» (مکث و آرامش) اصلاً این ایراد است. سرعت را خود حادثه نشان می‌دهد و سن کودکان و نوع قصه‌ای که شما می‌خواهید برای‌شان بگویید.

این از دیگر موارد دقت در سرعت است: ۱۰۰ کلمه در دقیقه برای کودکان، ۱۳۰ کلمه در دقیقه برای (بزرگسال) و وقتی خود کودک قصه می‌گوید ۱۵۰ تا ۱۷۰ کلمه. موارد دیگری هم هست که شاید در وقت من ننگند.

علاوه بر زبان و مهارت‌های کلامی، باید طرح قصه در ذهن‌تان جای گرفته باشد؛ یعنی چارچوب قصه را مشخص کرده باشید. برای این که طرح قصه را به یاد داشته باشیم، از روش‌های مختلفی استفاده می‌کنیم. مثلاً نت‌برداری می‌کنیم ۱، ۲، ۳، ۴ روی کارت‌های مثلاً ۱۰/۵ X ۱۰ سانت اسم قصه، منبع قصه، نویسنده‌اش و بعد به ترتیب اول چه شد و بعد چه شد و بعد چه شد... همین جور می‌نویسیم و ادامه می‌دهیم.

از روش‌های دیگر، ترسیم شبکه قصه است. قصه به صورت یک شبکه است و ما این شبکه را می‌کشیم. «مردی روستایی بود که تا آن روز به شهر نیامده بود. وقتی می‌آید شهر، خیلی چیزها برایش جذاب و دل‌نشین بود. مثلاً چیزی که برق می‌زد و خیلی براق و قشنگ بود. آن را می‌خرد و با چیزهای دیگر برمی‌گردد به خانه‌اش. هدیه‌ها را به نزدیکانش می‌دهد و آن شیء براق را نگه می‌دارد تا درباره آن صحبت کند.

زن روستایی وقتی خونه را تمیز می‌کند، بالای طاقچه، آن شیء براق را می‌بیند. آن را برمی‌دارد و یک مرتبه فریاد می‌زند: خدای من، شوهرم رفته شهر یک زن جوان با خودش آورده! از صدای داد و قال زن، مادر زن او می‌آید تو. می‌گوید: دخترم چی شده؟ می‌گوید: می‌دانی، شوهرم رفته شهر یک زن جوان آورده. بیا نگاه کن. پیرزن نگاهی می‌کند و می‌گوید: نه عزیز من یک پیرزن با خودش آورده. بین مادر و دختر جدال درمی‌گیرد. در همین موقع، پدر دختر می‌آید و وقتی به آن شیء نگاه می‌کند، فریاد می‌زند: نمی‌دانم چرا داماد با خودش یک پیرمرد از شهر آورده؟ در همین موقع بچه خانواده می‌آید و شروع می‌کند با آن شیء بازی کردن. نگاه می‌کند و می‌بیند بچه‌ای ماشین اسباب بازی را برداشته. فریاد می‌زند: این ماشین مال منه، مال منه! پدر از راه می‌رسد و می‌گوید: چی شده؟ پسر می‌گوید: این ماشینم را برداشته. مرد روستایی نگاه می‌کند و می‌بیند مردی ماشین بچه را توی دستش گرفته. می‌گوید: تو خجالت نمی‌کنی سر به سر بچه می‌گذاری؟ بعد آن شیء را می‌کوبد به زمین. آینه می‌شکند.» «ما همان روستایی زنیم. درست. ساده‌دل، ساده‌بین، بی‌کم و کاست که در آینه جهان بر ما از همه ناشناس‌تر خودماست.»

شعری است از نیما که همین داستان آینه را بسیار زیبا بیان کرده. گفتیم که می‌توانیم شبکه این قصه یا هر قصه‌ای را بکشیم. در سیستم شبکه، حادثه اصلی یا قهرمان اصلی را می‌کشیم. این جا قهرمان اصلی یک مرد روستایی است. مرد روستایی چه کار می‌کند؟ به شهر می‌رود. در شهر چه کار می‌کند؟ آینه می‌خرد. زن آینه را برمی‌دارد. عکس‌العملش چه بود؟ گریه. مادر زن آینه را برمی‌دارد و عکس‌العملش گریه است. پدر هم عکس‌العملش فریاد است. کودک هم همین‌طور و بالاخره، مرد که آینه را می‌شکند. این سیستم، سیستم شبکه‌ای است. برای به خاطر سپردن بعضی قصه‌ها، استفاده از این سیستم بسیار مناسب است. بعضی قصه‌ها را طرح اولیه‌اش را نقاشی می‌کنیم که آن هم بستگی به نوع قصه و علاقه‌مندی قصه‌گو دارد.

سیستم شبکه، سیستم خلاصه‌نویسی، سیستم نقاشی و بالاخره سیستم آخری، سیستم ضبط کردن

است که براساس این چهار روش می‌توان طرح داستان را به خاطر سپرد. از چارچوب‌ها اصلاً برای به خاطر سپردن قصه، استفاده نمی‌کنیم. چارچوب موقعی به کار می‌آید که بخواهیم لحن صدای‌مان را تغییر بدهیم و آن را بالا و یا پایین بیاوریم. مثلاً هنگام رسیدن به کلماتی مثل یکهو، ناگهان، یک مرتبه، باید حتماً تغییر لحن و یا تغییر سرعت داشته باشید. نمی‌توانیم با لحنی یکنواخت بگوییم که او در اتاق نشسته بود که ناگهان در زدند و او در را باز کرد. این اصلاً درست نیست.

بنابراین، ما هیچ وقت هیچ قصه‌ای را حفظ نمی‌کنیم؛ مگر قسمت‌هایی از قصه را که ناچار به حفظ کردن آن باشیم؛ آن هم به خاطر زیبایی قصه. مثلاً وقتی که خاله سوسکه می‌رود همدان شوهر کند، به همه می‌گوید: «به من بگویید خاله قزی، چادر یزدی، کفش قرمزی، اقر بخیر کجا میری؟»

این قسمت را باید حفظ کنیم، اما قسمت‌های دیگر نیازی به حفظ کردن ندارد. همین‌طور در بعضی از قصه‌ها، آغاز قصه را باید حفظ کنیم و در بعضی‌ها نه. هیچ فرقی نمی‌کند بگوییم روزی روزگاری بود، روزی بود و... معمولاً برای بچه‌های پیش از دبستان، این که بگوییم «پارسال نبود، صد سال پیش هم نبود یا صد هزار سال پیش هم نبود یا میلیون‌ها سال پیش نبود»، اصلاً برایش فرق نمی‌کند. زمان هنوز برای او مطرح نیست. کما این که برای بچه‌های پیش دبستان، وقتی شما قصه‌ای می‌نویسید و می‌گویید دایی، اصلاً دایی برای او اسم است.

دایی همان شخصی است که وقتی او را بغل می‌کند، نفسش تنگ‌تر می‌شود. و یا خاله، همان خانمی است که وقتی می‌آید، همیشه برایش شکلات می‌آورد (روابط فامیلی را درک نمی‌کند). برای همین است که شخصیت‌ها را معمولاً خیلی خیلی نزدیک می‌گیریم؛ مثل پدر، مادر، خودش و پدر بزرگ و مادر بزرگ.

نکته دیگر این که بعضی قصه‌ها بلندند و اگر بیاوریم قصه را کوتاه کنیم، درست مثل این است که یک نویسنده برای کوتاه کردن قصه خودش، توصیف را بزند. توصیف عامل زیبایی قصه است و بنابراین، هیچ وقت نباید توصیف‌ها را برداریم. برای این کار، از حوادث قصه کم می‌کنیم. هم‌چنین، در ترجمه بعضی قصه‌های خارجی، برای شخصیت‌ها نام ایرانی می‌گذارند که این هم ایراد است. برای این که اتفاقاً قصه و کتاب، نوعی ارتباط جهانی بین بچه‌ها ایجاد می‌کند. چه بهتر که بچه بفهمد پسر دیگری به نام ژوزف، آن طرف دنیا با او درد مشترک دارد. البته، امروز قرار نیست که از ساختار قصه‌ها صحبت کنیم. مهم این است که اسم‌ها را درست تلفظ کنیم یا از کتاب‌های مرجع در بیاوریم که به چه صورت است. تکیه کلام‌هایی را که در زبان مخفی وجود دارد و امروزه خیلی هم روی آن کار می‌کنند، معمولاً در قصه نمی‌آوریم. مثلاً نمی‌گوییم «فلانی جواد است» و یا استفاده از لغات متداول تلویزیونی ورد زبان شده‌اند که این کار هم در قصه‌گویی درست نیست. باید گنجینه واژگانی

بچه، غنی و صحیح باشد که بچه بتواند
خیلی قشنگ





هرحال، باید در سطحی بنشینیم بالاتر از سطح کودکان که بتوانیم روی همه آن‌ها تسلط داشته باشیم؛ به خصوص نگاه به همه بچه‌ها ضروری است. شما همه بچه‌ها را با نگاه، در واقع دعوت به شنیدن قصه می‌کنید. تحقیقی می‌خواندم در ارتباط با این که یک قصه گو در سمیناری قصه می‌گوید. بعد از او نفر دوم می‌آید و قصه دیگری را بیان می‌کند. نفر اول خیلی با حرارت و شور و با حرکات نمایشی قصه‌اش را اجرا می‌کند، اما نفر دوم با یک سری اصول قصه‌گویی، قصه را ادامه می‌دهد. از بچه‌ها می‌پرسند کدام یک از قصه‌گوها را بیشتر دوست داشتید؟ همه بچه‌ها، قصه‌گوی اول را انتخاب می‌کنند؛ یعنی قصه‌نمایشی را. اما وقتی در مورد محتوای قصه از کودکان سؤال می‌کنند، همه بچه‌ها فقط آن قصه‌ای را که با آرامش خوانده شده بود، به یاد داشتند.

بنابراین، بچه‌ها بیشتر اوقات جذب حرکات می‌شوند، به جای این که جذب محتوا شوند. در قصه‌گویی، مهم محتواست. البته یک قصه گو، نباید بداخلاق باشد. قصه‌گوی بداختم، طبیعتاً قصه‌گو نیست و دست‌هایش باید در قصه‌گویی همراهش باشد معمولاً هنگام قصه‌گویی، اگر دست‌ها را زیاد حرکت بدهیم، درست نیست. دست‌ها باید در راستای حرکت شما باشد. میمیک صورت هم همین طور، شما نمی‌توانید قصه غمگنانه‌ای بگویید و بعد با لبخند بگویید: «آره، پدرش مرد».

اما آخرین نکته‌ای که راجع به این مسئله دارم، این است که در آخر قصه، معمولاً چند خطر وجود دارد. یکی این که بعد از قصه پیرسیم، پیام قصه چه بود؟ این بدترین کار است. برای همین است که من در اول قصه گربه کوچولوی سفید، هشت سؤال کردم. سؤال‌هایی که انواع هوش کودکان را می‌سنجد. بچه‌ها هر یک فرآیند هوشی خاص خودشان را دارند. بعضی‌ها از طریق موسیقی یاد می‌گیرند، بعضی‌ها از طریق زبان و بعضی‌ها از طریق جنبش و حرکت. بعضی‌ها طبیعت‌گرا هستند و بعضی‌ها براساس ریاضی و منطق، درک می‌کنند. به این ترتیب سؤال‌هایی در زمینه‌های مختلف هست تا جواب‌هایی که از بچه‌ها دریافت می‌کنیم، جواب‌های درستی باشد. معمولاً در قصه‌گویی موانعی هم داریم؛ مثلاً بچه وسط قصه به شما گوش نمی‌دهد. این جا شما می‌توانید کودک را مخاطب قرار بدهید: «در راست. نه علی؟ این طوری نبود؟ در راست رفت چه کار کرد؟» گاهی مثلاً می‌توانید همه بچه‌ها را مخاطب قرار دهید که این البته بستگی به تجربه‌تان دارد؛ چون یک مرتبه همه می‌خواهند جواب پاسخ شما را بدهند. آن وقت دیگر شیرازه قصه از دست شما رها خواهد شد.

ما برای قصه‌گفتن، روش‌های مختلفی را داریم. از بین این روش‌ها، من چند نمونه کوچکش فقط اشاره می‌کنم. یکی قصه‌گویی بدون ابزار خاص است. در همین قصه گربه که برای‌تان گفتم، از این روش استفاده کردم. گاهی ما ابزاری هم داریم. این ابزار می‌تواند یک عروسک نمایشی باشد مثل این زرافه. من به عنوان یک معلم زیست، قصه‌ای را بیان می‌کنم که چرا گردن زرافه دراز شد. یک زرافه عروسکی، در واقع، نمادی است برای این قصه. عروسک نماد یک قصه حیوانی است؛ یعنی بچه‌ها می‌فهمند که می‌خواهید راجع به یک قصه حیوانی صحبت کنید. فرضاً این قورباغه هر وقت در دست من است، می‌تواند یک قصه حیوانی را به یاد بچه‌ها بیاورد. در قصه‌گویی، خیلی مهم است که طوری زمینه‌سازی کنیم که بچه به قصه گوش فرادهد. گاهی شما قصه‌هایی می‌گویید که نام قصه، خودش تعیین‌کننده محتوای قصه است مثلاً «گربه شیطان و زرنگ» ولی وقتی قصه‌ای برای شما می‌گوییم که فقط اسم دارد، مثل «پیتر پن» یا «موش کوچولو»، خب این موش کوچک یعنی چی؟ خیلی چیزها به ذهن می‌آید. برای همین است که باید زمینه‌سازی کنیم. ابزار دیگر، می‌تواند یک دستکش باشد که به دست می‌کنید و پنج انگشت شما می‌شوند قهرمانان قصه و... معمولاً این جور قصه‌ها را با یک سری پیستان شروع می‌کنیم که ذهن بچه دنبال این مسئله برود. می‌توانیم به بچه‌ها بگوییم یک ماهی بکشند. ماهی‌های مختلف می‌کشند، رنگ می‌کنند و می‌برند. دارند کاردستی درست می‌کنند، بعد می‌گوییم که همه بچه‌ها نقاشی‌های‌شان را روی یک مقوای

کودک امروز، نگاهش فرق کرده و نوجوست.

بنابراین، می‌خواهد در روز زندگی کند.

یک معلم با تجربه می‌تواند این‌ها را با هم مقایسه کند.

او باید قصه‌های مختلف و یا یکسان را

روی یک متد خاص، برای بچه‌ها مطرح کند

سن افسانه‌خوانی را

موقعی ده سالگی اعلام می‌کردند،

اما الان آورده‌اند به سه سالگی و می‌گویند

برای بچه‌ها افسانه بخوانید،

ولی نه افسانه‌های ترسناک و وحشتناک

صحبت کند. استفاده از مترادف‌ها بسیار مناسب است، اما به یاد داشته باشید که وسط قصه نمی‌توانیم دست نکه داریم و بگوییم بچه‌ها می‌دانید شجاع و جسور یعنی چه و یا مرداب به چه می‌گویند و آن وقت راجع به مرداب صحبت کنیم. این کار مانع از پیشروی در قصه می‌شود باید قبل از قصه‌خوانی، ذهن بچه را برای رفتن به مرداب یا دیدن مرداب آماده کنیم. یا اگر احیاناً در حین قصه‌گویی، لغتی را می‌بینید که این لغت را معنا نکرده‌اید، در جا می‌توانید بگویید آن‌ها همکاری بسیار کردند، تلاش بسیار کردند و این قدر این کار را کردند و کردند و کردند تا... ولی اگر چند لغت را در یک قصه معنی کنیم، قصه بسیار بسیار طولانی خواهد شد و بر همین اساس، وقتی شما قصه را برای بچه‌ها بیان می‌کنید حرکات را هم باید توأم کنید؛ حرکات دست، صورت و میمیک صورت و خود بدن. تحقیقات زیادی کردند در این زمینه که اگر بایستم و قصه بگوییم یا بنشینیم و قصه بگوییم، چه تأثیری خواهد داشت. طبیعتاً حالت ایستاده، برای قصه‌های علمی بسیار خوب است، ولی برای قصه‌های حادثه‌ای، حالت ایستاده زیاد خوب نیست. حالت ایستاده، قصه‌گو را مجاز می‌کند به حرکت و وقتی حرکت زیاد بشود، قصه‌گویی به سمت نمایش می‌رود.

در حالت نشسته، قصه‌گو تقریباً محدود می‌شود به سطح دید بچه‌ها. در

بزرگ بچسباندند. حالا ما یک دریا داریم؛ دریایی پر از ماهی و بعد داستان را شروع می‌کنیم: «ماهی کوچولو مدت‌ها بود که مریض بود. هرچه فکر می‌کرد، نمی‌فهمید، ولی به یادش می‌آمد که مدت‌هاست حالش بد شده. چشم‌هایش جایی را خوب نمی‌بیند. نفسش خوب بالا و پایین نمی‌رود. از کی؟ یک روز که زیر صخره‌ها خوابیده بود...»

حالا قصه را خودتان ادامه بدهید. به این ترتیب، نقاشی می‌تواند یک نماد باشد برای بچه‌ها. می‌توان به روش دیگری هم قصه را شروع کرد. مثلاً من کتابی برای بچه‌ها انتخاب کردم از «اریک کارل»، به نام «کرم ابریشم دله». ما روی همین لغت «دله» در مهدکودک و در بین کلاس اولی‌ها مشکل داشتیم. دله لغت قشنگی نیست برای بچه‌ها. چه لغتی به جایش بگذاریم؟ شکمو. درهرحال، این داستان را با یکی از روش‌های قصه‌گویی ادامه می‌دهیم: استفاده از عروسک نمایشی + اشکال بریده شده میوه‌ها: «کرمی بود که خیلی خیلی گرسنه بود. روز یک شنبه یک دونه سیب می‌خورد. روز دوشنبه دوتا گلابی می‌خورد. روز سه‌شنبه سه تا آلو می‌خورد و... خلاصه، هرچه گیرش می‌آمد، می‌خورد. نتیجه‌اش چی می‌شود؟ دلش درد می‌گیرد و تصمیم می‌گیرد که از این به بعد، فقط برگ توت بخورد...» این قصه را علاوه بر قبل از دبستان و آمادگی، در کلاس اول و دوم ابتدایی هم اجرا کردیم. در یکی از کلاس‌ها اتفاق جالبی افتاد: وقتی می‌خواستیم برای روز آینده، یعنی شنبه بگوییم او این‌ها را دیگر نخورد؛ چون دلش درد گرفته بود، شروع کردیم به بیرون آوردن میوه‌ها از دهان کرم. یک پنج ساله گفت: «کرم دارد استفراغ می‌کند.»

بچه‌ها بسیار بسیار قشنگ می‌اندیشند. این ما هستیم که مسیرشان را تغییر می‌دهیم. بچه‌ها شما صادقانه به شما می‌گویند: بابا، دوتا دوست دارم دوتا. یک به علاوه یک، برای دوست داشتن کافی است، اما به زور می‌گوییم: نه، بگو صد تا، هزارتا. چرا؟ معیار ما آدم بزرگ‌ها رقم و عدد است. خلاصه، من به آن بچه‌ها گفتم: نه، استفراغ نکرد. او گفت: اگر استفراغ نکرد، پس چرا سیب را از دهان کرم بیرون می‌آوری؟ باید آن را از پایین کرم بیرون می‌آوردید. می‌بینید که چه قدر بچه‌ها را دست کم می‌گیریم. گاهی به او می‌گوییم: تندتند بخور که زودتر بزرگ شوی. بزرگ شود که چی؟ برود در نوبت ماشین یا سرمایه‌گذاری کند کجا؟ در هر صورت، این تضادهاست که کودکان را سر در گم می‌کند. می‌گوییم قصه‌ها بدآموزی دارند. در حالی که در زندگی روزمره، دورنگی‌ها بیشتر است.

وقتی مدت‌ها با کودکان کار کردید، دنیای‌شان را خواهید شناخت و شاید بتوانید مثل بچه‌ها ببینید. در درون هر کس کودکی هست و خوشا به سعادت آن آدم‌هایی که بتوانند کودک درون‌شان را حفظ کنند. در قصه‌گویی، ابزار شما می‌تواند یک شیء باشد. وقتی من می‌گویم «قصه دختر خاکسترنشین»، چه چیز به یاد شما می‌آید؟

حاضران: کفش.

محبوب: بله، کفش. همان عامل جادویی قصه است؛ کفش بلورین. علاءالدین چی؟

حاضران: چراغ جادو؟

محبوب: پس، در بعضی از قصه‌ها نمادهایی وجود دارد که من قصه‌گو می‌توانم از آن‌ها استفاده کنم. می‌توانم یک لنگه کفش بیآورم و به بچه‌ها بگویم که می‌خواهم درباره این لنگه‌کفش، قصه‌ای برای‌تان بگویم. ما باید راه‌های ارتباط را پیدا کنیم. همیشه می‌شود برای هر چیزی قصه‌ای گفت و خیلی‌ها را فی‌البداهه می‌سازیم و خیلی را استناد می‌کنیم به قصه‌های قدیمی که داشتیم. در نتیجه، این‌ها ابزار ماست. یکی دیگر از این ابزارها، کارت قصه‌گویی است. کتاب‌هایی را که پاره شده، برای این که دوباره بتوانیم استفاده کنیم، می‌چسبانیم روی مقوا. انتشارات مدرسه چند تا از این داستان‌ها را برای ما چاپ کرد. به این صورت، کارت را دستم می‌گیرم و شروع می‌کنم به خواندن برای بچه‌ها و آن وقت، صفحات قصه می‌آید جلو. جالب این است که

کارت‌های قصه‌گویی، شبیه قصه‌گویی ژاپنی‌ها (کامی شی بایی) است. پرده‌خوانی‌های ما هم به همین صورت بود. ما این کارت‌ها را برای بچه‌ها می‌خوانیم (حُسن این کارت‌ها این است که وقتی سواد خواندن پیدا کنند، این تصویر را می‌گذارند و متن را در این جا می‌خوانند؛ یعنی می‌توانند تطبیق بدهند). بعد از این که این قصه را به این صورت برای بچه‌ها گفتیم، کارت‌ها را قاطی می‌کنیم که بچه‌ها ببینند مراحل بعدی قصه چیست. بچه باید یادش بیاید و یاد بگیرد که بعد از آن اتفاق، اتفاق دیگری نمی‌افتد. همان سلسله مراتبی که اتفاقات دارد. هم‌چنین، می‌توانیم چندتا از این کارت‌ها را که بیانگر چندین قصه است، درهم کنیم. بچه‌ها قصه‌های مختلفی می‌سازند؛ یعنی قصه دیگری می‌سازند و یا این دو تا قصه را از هم جدا می‌کنند. ما خودمان با بچه‌ها کارت قصه‌گویی می‌سازیم؛ چرا که هدف نهایی در قصه‌گویی، این است که بچه‌ها را قصه‌گو کنیم.

گاه برای قصه‌گویی، از روش مشارکتی استفاده می‌کنیم؛ یعنی از بچه‌ها دعوت به همکاری می‌کنیم. می‌خواهم قصه‌ای برای بچه‌ها بگویم که در این قصه، پیرمردی است که شب‌ها خوابش نمی‌برد؛ چرا که صدای باد، در خانه‌اش را مدام به هم می‌کوبد. می‌رود پیش دکتر. دکتر می‌گوید تنها درمان این است که یک گریه با خودش ببری. گریه را می‌برد. حالا هم گریه ناراحتش می‌کرد هم صدای باد. بعد می‌گوید سگ ببر بعد می‌گوید اسب ببر، گاوببر. حالا همه این‌ها پیرمرد را زجر می‌دادند تا آخر سر، به پیرمرد می‌گویند یکی یکی این‌ها را از خانه بیرون کن. آخر سر فقط صدای باد می‌ماند. این قصه را با مشارکت بچه‌ها شروع می‌کنیم. تعدادی از بچه‌ها باد می‌شوند، یک سری از بچه‌ها حیوانات دیگر و به این ترتیب، مشارکت‌شان را داریم. خرگوش کوچولویی است که خمیازه می‌کشد، یک زنبور می‌رود توی گلوش گیر می‌کند. هر کاری می‌کند زنبوره بیرون نمی‌آید. پیش خودش فکر می‌کند اگر عطسه بزند، شاید زنبور فرار کند. عطسه می‌زند، اما فایده ندارد و به همین ترتیب... به بچه‌ها می‌گوییم: می‌شود شما گریه بشین؟ می‌شود گنجشک بشین؟ حالا لطفاً سگ بشین. ادامه این جور قصه‌های مشارکتی را همیشه بچه‌ها تعیین می‌کنند؛ چون می‌گویند ما که هنوز کلاغ نشدیم... قصه را ادامه می‌دهیم، ولی هیچ کدام از این‌ها نمی‌تواند زنبور را از گلولی آقا خرگوشه بیرون بیاورد. هددهدی که بالای درخت نشسته بود، می‌گوید: زنبور فقط به یک صورت از گلولی خرگوش بیرون می‌آید. زنبور از تنبلی بدش می‌آید و اگر بفهمد که تمام دوستانش دارند می‌روند جایی شهید گل جمع کنند، او هم از گلولی تو بیرون می‌آید. بچه‌ها لطفاً چی باید بشین؟ صدای زنبور درمی‌آید. قصه‌گو دهنش را باز می‌کند و زنبور از دهن آقا خرگوشه بیرون می‌آید. این‌ها قصه‌های مشارکتی است. روش‌های دیگری هم هست، اما مهم فعالیت بعد از قصه است. بعد از قصه چه بکنیم؟ خداحافظی؟ هیچ وقت یک قصه‌گو نباید خداحافظی کند؛ چون ارتباط را قطع کرده‌ایم. قصه‌گو سکوت می‌کند و سکوت، خودش در این جا زیباترین حرف است. بعد از قصه، بچه‌ها را تشویق می‌کنم که به سوالاتی که می‌شود، پاسخ دهند. سوالات باید براساس ویژگی‌های کودکان باشد یا تشویق‌شان می‌کنیم که نقاشی بکشند. یادتان باشد اگر بگویید تصاویری از این قصه را بکشید، بعضی‌ها وحشت می‌کنند از قصه گوش کردن؛ چون فکر می‌کنند بعدش باید نقاشی کنند. نه آزادند که نقاشی کنند یا نقاشی نکنند. سپس از نقاشی‌ها توسط خود کودکان کتاب می‌سازیم. بچه‌ها معمولاً با خمیر بازی می‌کنند و با خمیر شخصیت‌ها را مجسم می‌کنند. بعد از قصه‌گویی، فعالیت‌های بسیاری می‌توانید داشته باشید. مثلاً می‌توانید لغات قصه را روی تخته بنویسید برای کلاس‌های بالاتر و بعد بگویید با این‌ها جمله بسازند؛ کاری که بچه‌های ما در کلاس چهارم هم مشکل دارند و یا قسمتی از آن را به صورت نمایش خلاق تجربه کنند. بعد از قصه، با ده تا رنگ، ده تا صفت و نام ده حیوان را می‌نویسیم تا بچه‌ها تیتراژ کنند. می‌توانیم قصه‌ای را ناتمام بگذاریم تا بچه‌ها تماش کنند. هزارپایی بود که از صبح تا شب می‌رقصید. یک روز یک قورباغه به او می‌گوید: هزارپا، وقتی که



گردآوری افسانه‌ها، ثبت و ضبط و انتقال شان، جایگاه و کارکرد خاص خودش را دارد، اما استفاده از این بن مایه‌ها و روزآمد کردن شان هم کارکرد کاملاً جداگانه‌ای دارد. کما این که رولد دال هم همین کار را با افسانه‌ها کرده است

قصه‌گویی نوعی آفرینش دو جانبه است؛ بین کسی که قصه را می‌گوید و کسی که قصه را می‌شنود و این آفرینندگی صورت نمی‌گیرد، مگر این که گوینده و شنونده، ارتباط درستی برقرار کنند

تو می‌رقصی، اول پای چپت را جلو می‌گذاری یا پای راستت را؟ هزارپا از فردا رقصیدن یادش می‌رود. هر وقت می‌خواست برقصد، با خودش می‌گفت: با پاهای چپ برقصم یا راست؟ دیگر نمی‌توانست برقصد. چه کار کند...؟ دنباله قصه را بچه‌ها می‌گویند. گاهی داستان را بدون اسم می‌گویم و بچه‌ها خودشان نام‌گذاری می‌کنند. باور می‌کنید گاهی اسم‌های بچه‌ها قشنگ‌تر از اسم‌هایی است که برای کتاب‌ها انتخاب شده این کارها همه برای این است که بچه‌ها خودشان بتوانند قصه گو شوند و روایت زندگی‌شان را بگویند. گاه حوادث را از روزنامه‌ها می‌بریم و این حوادث را تبدیل به داستان می‌کنیم. داستان‌های مختلفی براساس این حوادث درست می‌کنیم یا چی می‌شد اگر؟ با همین پرسش، داستان‌های قدیمی را تغییر می‌دهیم. بچه‌ها، چی می‌شد اگر لوبیاهای جک سبز نمی‌شد؟ در واقع، باز هم براساس آن هشت آیتیم هوشی، سؤال‌هایی طرح می‌کنیم و یا از آن‌ها می‌خواهیم شخصیت‌های قصه را تغییر دهند و به مکان‌های مختلف ببرند. مثلاً کدوقله‌زن، توی یک بزرگراه گیر کند یا در داستان ترب پدر بزرگ کمرش درد بگیرد و یا... گاهی از بچه‌ها می‌خواهم قصه‌های را امروزی کنند؛ یک قصه قدیمی را امروزی کنند. در این جا تمام مراحل چرخه را طی کرده‌ایم. این روش‌ها و ده‌ها روش دیگر، به کودک فرصت

تفکر می‌دهد؛ یک نوع تفکر خلاق.

مجدداً عذر می‌خواهم از نویسنده‌ها. من نویسنده نیستم، اما در این جا یک قصه آشنا را امروزی کرده‌ام: «شنل قرمزی به سختی چشم‌هایش را گشود. دیشب بسیار بد خوابیده بود و کابوس‌های زیادی دیده بود. هنوز از کس و قوس خمیازه‌ها رها نشده بود که صدای مادرش را شنید. شنل قرمزی، شنل قرمزی، زودباش بیدار شو! باید برای مادربزرگ غذا بپزی. شنل قرمزی به سرعت لباس پوشید. شنل قرمزش را بر دوش انداخت و پیش مادر رفت: سلام مادر. باز هم کلوچه گرم و مربا؟ نه عزیزم، پیتزا درست کردم. مادربزرگ عاشق پیتزا شده است. شنل قرمزی پیتزا را برداشت و از خانه بیرون رفت. باران دیشب زیبایی خاصی به جنگل داده بود. بوی نم خاک، برگ‌های شسته شده درختان، گام‌های او را آرام می‌کرد. همین طور که می‌رفت و می‌رفت، ناگهان چشمش به گرتل افتاد. فریاد زد: گرتل، حالت چطور است؟ هنسل کجاست؟ سلام. او همین طرف‌هاست. منزل مادر بزرگ می‌روی؟ بله، راستی گرتل، برای‌تان یک خودکار آورده‌ام، می‌توانید با آن روی درختان علامت بزنید. آب آن‌ها را نمی‌شوید و پاک نمی‌کند. در ضمن، شب نیز می‌درخشد. در نتیجه، هرگز گم نمی‌شوید. صدای خنده گرتل بلند شد. شنل قرمزی، نگران ما نباش. ما دیگر نباید گم شویم. پدرم مدتی است که یک اره موتوری خریده و از صبح مشغول قطع کردن درخت‌هاست. وضع ما خیلی فرق کرده. من و هنسل در جمع کردن شاخه‌ها و درختان، به او کمک می‌کنیم. پول خوبی از فروش چوب‌ها به دست می‌آوریم. نامادری در فکر دور کردن ما از منزل نیست. او سرش را با شمردن پول‌ها مشغول کرده است. شنل قرمزی با خودش فکر کرد، اره موتوری؟! با قطع درختان، چه بر سر این جنگل خواهد آمد؟ غرق در فکر جنگل بی‌درخت، جک را دید که در حیاط منزل‌شان ایستاده بود. جک سلامی به شنل قرمزی کرد.

شنل قرمزی از خیال جنگل بیرون آمد و گفت: سلام جک. داشتیم می‌آمدیم، چشمم به همان پیرمردی که در عوض گاو، قرار است به تو لوبیا بدهد، افتاد: همان سه دانه لوبیای سحرآمیز. جک خنده‌ای کرد و گفت: من مدت‌هاست که گاو را فروخته‌ام و موتور خریده‌ام و با آن کار می‌کنم. پدر گرتل با اره موتوری که خریده، فرصت نمی‌داد لوبیا رشد کند و درختی نبود که بوته لوبیا به آن بچسبد و بالا برود و به آسمان برسد. زود قطعش می‌کرد و من گاو را فروخته بودم و دستم نیز به مرغ تخم‌طلایی نمی‌رسید. شنل قرمزی با صدای شدید گاز موتورسیکلت جک، نتوانست بقیه حرف‌های او را بشنود. حتی نتوانست مارک موتور را بخواند. حتماً یکی از همان‌هایی است که در تلویزیون تبلیغ می‌کردند. نگرانی عجیبی احساس می‌کرد. باید هرچه زودتر به مادربزرگ می‌رسید. پیتزا حتماً سرد شده بود. حتماً حتماً. اما اشکال نداشت؛ چون مادربزرگ ماکروفر داشت و می‌توانست آن را سریع گرم کند. به اعماق جنگل رسیده بود. سکوت جنگل، زیبایی آن را دوچندان کرده بود. ناگهان صدای آواز بلندی به گوشش رسید: دیوونتم! دیوونتم! دیوونتم! سربرگرداند. مرد جوانی را سوار بر ماشین سفیدی دید که چند روز پیش در روزنامه‌ها آگهی‌اش را دیده بود. خودش را کنار کشید و فریاد زد: شاهزاده، زودتر خودت را به زیبای خفته برسان! طفلکی صد سال است که خوابیده. مرد جوان در حالی که با سرعت می‌گذشت، فریاد زد که او مدت‌هاست بیدار شده. مگر با صدای اره موتوری و موتورسیکلت، می‌توان خوابید. اضطراب شنل قرمزی بیشتر شد. باید هرچه زودتر به مادر بزرگ می‌رسید. نکند قبل از او، گرگ کارش را ساخته باشد. گام‌هایش را تندتر کرد. تقریباً می‌دید. یک مرتبه به یاد موبایلش افتاد و شماره مادربزرگ را گرفت. شماره مادربزرگ روی صفحه روشن شد، اما سخنگو اعلام کرد که این شماره در شبکه موجود نمی‌باشد. شنل قرمزی برای اولین بار، از این پیام خوشحال شد؛ چون شماره را درست گرفته بود. به هرحال، بهتر از این بود که می‌گفت مادربزرگ در دسترس نیست.

آن موقع شک می‌کرد که گرگ، مادر بزرگ را خورده است. به منزل مادربزرگ رسید. مادربزرگ در را باز کرد. چه قدر این چهره مهربان را دوست

داشت. غذا را به او داد. اصرار مادر بزرگ نتوانست او را به ماندن تشویق کند. به او گفت که در را محکم ببندد تا گرفتار گرگ نشود. در درونش چیزی می‌جوید، می‌خوشید و آزارش می‌داد؛ چیزی بیش از صدای اره موتوری، موتورسیکلت و صدای ضبط صوت آن ماشین کوچک سفید. به سرعت می‌دوید. احساس می‌کرد نمی‌تواند به راحتی نفس بکشد. از دیشب که از کتاب قصه بیرون آمده بود، دلش برای طبقه خاک گرفته کتابخانه تنگ شده بود. به سرعت خود را به کتابخانه رساند. آرام شنل قرمزش را تا کرد و درون کتاب جای داد. چقدر دلش برای شنل قرمزی گذشته تنگ شده بود. دوست داشت همان شنل قرمزی باشد که برای مادر بزرگ کلوچه و مربای گرم می‌برد؛ همان که توسط گرگ خورده می‌شد، همان که... همان که... همان که... همان که در انتظار شکارچی، تاریکی شکم گرگ را تحمل می‌کرد، همان که دوباره، روشنی و زندگی را می‌دید و تولدی دوباره می‌یافت. لبخندی لبانش را گشود. صدای ضربان قلبش آرام گرفت. کتاب را بست و خوابید.»

در پایان عرایضم باید بگویم: بیایید گوش دادن را بیاموزیم. فرصت‌های مناسب، گاه با صدای آهسته، دق الباب می‌کنند. گوش کنیم شاید این صداها را بشنویم. خیلی ممنون و متشکرم.

کاموس: سپاس گزار هستیم از سرکار خانم مجیب که صادقانه، هنرمندانه و عالمانه، حاصل بیست و هشت سال تجربه و عشق‌شان را به کودکان و ادبیات کودک، این جا مطرح کردند. در خدمت دوستان هستیم. خانم فروهر، بفرمایید!

ژاله فروهر: خسته نباشید خانم مجیب. واقعاً لذت بردیم. این بخش آخر را در مورد شنل قرمزی که می‌خواندید، برای من یک سؤال مطرح شد. الان نشریات کودک و نوجوان، در واقع دارند همین کاری را که شما با این داستان کردید، با داستان‌های مختلف و قصه‌های قدیمی بچه‌ها می‌کنند. سؤال من این است که چه باید کرد؟ آیا باید بگذاریم این کار انجام شود؟ یا این که بگوییم شنل قرمزی یا سیندرلا، به همان صورت اصلی‌اش بماند و ما از سوژه و موضوع دیگری استفاده کنیم برای نوشتن داستان‌های مان. واقعاً برای خود من و خیلی از دوستانم سؤال است. متشکر می‌شوم جواب دهید.

مجیب: واقعیتش این است که قصه‌های قدیمی، اصالت خاص خودشان را دارند و سیقل زمان، آن‌ها را جذاب‌تر و آبدیده‌تر کرده است. برای همین، در قصه‌ای که خواندم، من هم دلم برای آن شنل قرمزی قدیم تنگ شده بود. در این جا دو نکته وجود دارد: کودک امروز، نگاهش فرق کرده و نوجوست. بنابراین، می‌خواهد در روز زندگی کند. یک معلم با تجربه می‌تواند این‌ها را با هم مقایسه کند. او باید قصه‌های مختلف و یا یکسان را روی یک متن خاص، برای بچه‌ها مطرح کند. من مثلاً قصه شنل قرمزی را تعریف می‌کنم و بعد از بچه‌ها می‌خواهم به من بگویند که این قصه را به چه صورتی شنیده‌اند. شما خودتان می‌دانید که از همین دختر خاکسترنشین، چهل و دو روایت داریم. در تمام این قصه‌ها، هسته اصلی یک چیز است، ولی فرعیاتش به روز شده.

این کار در تمام دنیا رایج است و فقط مال ما نیست بنابراین، با حفظ اصالت قصه قدیمی، دست به آفرینش تازه می‌زنیم و اگر از قدیمی آگاهی نداشته باشیم، از مصنوعات جدید خوشمان نمی‌آید. البته در این جا، توجه به یک نکته ضروری است، اغلب کارهایی که تازه هست و به عبارتی بازنویسی قصه‌های قدیمی است، نتوانسته‌اند جذابیتی قبلی را داشته باشند. در واقع، خیلی سریع جریان می‌یابند و ابکی بودنشان را آدم حس

می‌کند. ظرف همان ظرف است و چارچوب و هسته اصلی همان است، ولی نتوانستند چیز زیبایی به آن بیفزایند. در هر حال، مقایسه یک قصه قدیم و جدید، یعنی توجه به تفاوت‌ها و تشابهات، برخورد یک اصل مهم برای آموختن است. کودک باید ضمن کسب این شناخت‌ها، علاقه‌مندی خود را نیز محک بزند. در همین راستا، از کودکان بخواهید خودشان قصه را دنبال کنند و یا اینکه لغات قصه‌ای را که شنیده‌اند، بنویسند. سپس من لغات آن قصه را می‌گویم. کودکان با شنیدن و مقایسه آن با لغات خود، آن‌ها را حذف می‌کنند و سپس با باقی مانده لغات، قصه تازه‌ای می‌سازند.

یکی از حضار: خسته نباشید خانم مجیب. خیلی لذت بردم. سخنرانی‌تان خیلی تأثیرگذار بود. با این سن و سالی که من دارم، این قدر تأثیر روی من گذاشتید. خوش به حال آن بچه‌هایی که این قدر از حضورتان فیض می‌برند. خانم مجیب، این سؤال مدت‌هاست که مرا درگیر خودش کرده. من هم مقداری تجربه با بچه‌ها داشتم. به علاوه این که بچه‌هایی که دور و برم هستند، به لحاظ کاری که دارم، دوست دارم قصه برای‌شان بگویم و آن‌ها بنشینند پای قصه من. البته، من اصلاً هنر شما را ندارم، ولی بعضی بچه‌ها اصلاً حوصله قصه گوش کردن ندارند. از نظر روان‌شناسی دلیلش چیست؟

مجیب: هیچ اشکالی ندارد. خیلی از بچه‌ها این طورند. حالا چرا روی قصه تأکید می‌کنید. خیلی از بچه‌ها با اسباب‌بازی‌هایی که برای‌شان می‌خرید هم بازی نمی‌کنند و به سمت وسایل خانه می‌روند. نمی‌توانیم بگوییم این بچه‌ها مشکل دارند، ولی قصه‌گویی یا اصلاً کتاب خواندن، در کل یک عادت است. ده ماهگی سن کتاب‌خوانی برای کودکان است و اصطلاحاً کتاب‌های "lap books" یا کتاب‌های زانویی را می‌توان برای بچه خواند. در واقع بچه را می‌گذارید روی زانوی‌تان و تصاویر کتاب را نشان می‌دهید و برای بچه قصه می‌گویید. آرام آرام عادت می‌دهیم به او که بنشیند و قصه بشنود. اگر این عادت را ایجاد کنید، درست مثل عادت به غذا خوردن، وقتش که برسد، از شما قصه‌طلب می‌کند. بسیاری از ما این عادت را در بچه ایجاد نمی‌کنیم.

سن افسانه‌خوانی را موقعی ده سالگی اعلام می‌کردند، اما الان آورده‌اند به سه سالگی و می‌گویند برای بچه‌ها افسانه بخوانید، ولی نه افسانه‌های ترسناک و وحشتناک. بهترین سن برای ایجاد این عادت ۲ تا ۷ سالگی است. در این برهه زمانی، خیلی می‌شود کار کرد. حالا بچه‌ای این قصه را دوست ندارد. بچه شما ممکن است علاقه‌مند فوتبال یا هر رشته دیگری باشد. نیست؟ می‌توانید قصه دلنشینی که مربوط به آن باشد، پیدا کنید و برایش بخوانید؛ مثلاً قصه‌ای از زندگی فوتبالیست‌ها. یا کودکی که کتاب خواندن و قصه شنیدن را دوست نداشت. این قصه می‌تواند قصه زندگی خود او باشد.

کتاب‌ها را براساس مواد مورد علاقه او پیدا کنید تا او بخواند و در اوج نگه دارید و با گفتن این که «وقت ندارم بقیه‌اش را بخوانم. خودت این کار را بکن»، او را به ادامه خواندن تشویق کنید و شما شنونده باشید، یا خیلی از بچه‌ها کتاب را که دستش بدهیم و بگوییم بخوان، نگاه می‌کند به تعداد صفحات و اگر زیاد باشد، منصرف می‌شود. حتی در بین بزرگ‌ترها هم مگر نیستند کسانی که صفحه اول را می‌خوانند (دختری بود، پسری بود) و بعد می‌روند آخر کتاب را می‌خوانند تا ببینند این دختر و پسر آیا به هم می‌رسند یا نه! ما ایرانی‌ها اغلب حادثه‌خوان هستیم. مثلاً اگر کتاب بالزاک را بخوانیم، آن صفحاتی را که به توصیف چیزها مربوط می‌شود، اصلاً نخوانده ورق می‌زنیم. یا وقتی کتابی فیلم می‌شود،



بسیاری دیگر کتاب را نمی‌خوانند و یا گروهی به دنبال کتاب می‌روند که آن را زودتر بخوانند و یا مقایسه کنند. در این جا تفاوت‌های فردی کودکان، راه و روش خاصی را طلب می‌کند.

نوری: خسته نباشید. من البته، سوآلی ندارم، ولی این را گرفتم که قصه‌گویی اگر درست باشد، در مقابل تلویزیون قرار می‌گیرد؛ برای این که اجازه می‌دهد به بچه که آن تصویرسازی ذهنی را بکند، نه این که تصویر را جلوی چشم‌هایش بگرداند. همین طور در مقابل آموزش و پرورش قرار می‌گیرد؛ برای این که به بچه این آزادی را می‌دهد که هر چه را که دوست دارد، یاد بگیرد.

مجیب: نتیجه‌ای که از بحث من گرفتید، این است؟ خیلی عالی است اگر این نتیجه را گرفته باشید. من هم با شما هم عقیده هستم. من می‌گویم تلویزیون می‌تواند ارباب بدی باشد و خدمتکاری خوب. حرف من این نیست که ما تلویزیون‌ها را خاموش کنیم. می‌گویم بگذاریم تلویزیون کار خودش را بکند. تلویزیون ما ظاهراً یکی از بی‌خطرترین تلویزیون‌هاست که می‌گویند خشونت ندارد، ولی خشونت فقط در فیلم‌ها نیست. در برنامه‌های کارتونی هم می‌تواند

تلویزیون دارد جای همه چیز را برای بچه‌ها می‌گیرد. در نتیجه، کتاب‌ها باید جذابیت خاصی داشته باشند

قصه‌گویی فقط قصه گفتن نیست.

کتاب خوانی با صدای بلند هم قصه‌گویی است.
در آماده‌سازی قصه، نکات بسیار ظریفی هست
که باید رعایت کنیم

من نمی‌توانم هنگام کتاب خواندن، بگویم آن‌ها
ماشین را هل دادند (کوتاه و سریع).
با این هل دادن، ماشین حتی یک سانت هم
جلو نمی‌رود. باید بگویم:
آن‌ها ماشین را هل دادند

خشونت باشد. تلویزیون ما علاقه عجیبی به کارتونهایی دارد که شخصیت اصلی آن، بی‌پدر و مادر است! نمونه‌اش بل و سباستین، هاج زنبور عسل، من تحقیقی داشتم در شهر ری که دقیقاً نشان می‌داد روزهایی که این سریال‌ها پخش می‌شود، روز بعد بچه‌های کوچولوی ما بیش از روزهای دیگر نگرانند که نکند مامان یا پدرشان نیاید دنبال‌شان. این‌ها مضراتی است که تلویزیون دارد. من می‌گویم تلویزیون باشد، بچه‌ها هم ببینند، ولی یک جدول برای خودمان درست کنیم و برنامه‌های بدون خشونت را انتخاب کنیم برای بچه‌هایمان، اصلاً فرض می‌گیریم برنامه کودکان بی‌خشونت است، ولی وقتی پنج کارتونی در یک ساعت می‌گذارد، بچه بمباران تصویری می‌شود، گفتیم که در اغلب برنامه‌های تلویزیونی کودکان، موسیقی اولیه و موسیقی آخر فیلم را برمی‌دارند. در صورتی که بیماری‌ای داریم به نام بیماری فصلی و در کودکان شایع‌تر است. بچه‌ها در دو فصل سال، یکی بهار و یکی پاییز، احساس رخوت می‌کنند و حوصله ندارند. تنها چیزی که تجویز می‌کنند نگاه کردن به کارتونی است، به خاطر ریتم آهنگ‌های کارتونی. من فکر می‌کنم هنوز همه ما آهنگ پلنگ صورتی را به ذهن داشته باشیم. این آهنگ‌ها و ریتم‌ها بچه‌ها را دعوت به

حرکت می‌کند. تلویزیون نگاه کنند، ولی ما بچه‌ها را بدون پناه در اختیار تلویزیون می‌گذاریم. در صورتی که مادر یا هرکسی که با بچه است، باید در کنارش بنشیند. من برنامه‌ای را دیدم که می‌گفت، دست‌های‌تان را به هم بدهید تا سبز شود. برای بزرگسال اشکالی ندارد، ولی برای کودکان، مشکل ایجاد می‌کند. آن‌ها دست‌های‌شان را به هم می‌دادند، ولی می‌دیدند که سبز نمی‌شود. گوینده برنامه کودک می‌گفت: «بچه‌های عزیز، به غذای‌تان آهن بیفزایید.» آخر، فکر نمی‌کند که یک بچه خردسال، ممکن است با شنیدن چنین توصیه‌ای، برود میخ یا سوزن بخورد؟ یا مثلاً در خیلی از این کارتونها، هر چه موجود ضعیف است، خاله است؛ خاله موشه، خاله خرסה و این‌ها. حالا چیزی که به آقایان باید بر بخورد؛ هر چه آدم بدجنس است، سبیل دارد و موهایش سیاه و از تیپ شرقی است. از آن طرفی قهرمانان همه موطلائی‌اند؛ چون بیش از ۷۰ درصد این برنامه‌ها تولید خارجی است.^۶

واقعیت این است که ما همیشه فکر می‌کنیم قهرمان‌ها باید از جای دیگری بیایند. قهرمان‌ها باید ابرمردی باشند از سرزمین دیگر و هنوز ما پس از گذشت پنجاه سال، از انگشت پطرس رها نشده‌ایم.^۷ هر چند داستان دهقان فدکار، در کتاب‌های‌مان هست و یا شهید فهمیده، ولی پطرس با انگشتش، نمادی از قدرت است. باز هم تأکید می‌کنم که تلویزیون را باید با احتیاط نگاه کرد. فقط مشکل خشونت در فیلم‌ها نیست. خشونت در برنامه اخبار هم هست. این همه کشت و کشتار و مرگ و میر؛ به خصوص امروزه که بچه‌ها تصویری از کار والدین برای تقلید کردن ندارند (ادای پدرش را چه جوری در بیاورد؟ پدرش مثلاً با کامپیوتر کار می‌کند). کودکان معلمین، زود با یک خط‌کش و... بازی را شروع می‌کنند، اما کودکان دیگر، الگوی‌شان تلویزیونی است و هرگز هم الگوی آدم‌های ضعیف را بر نمی‌دارند و همیشه از آدم‌های قوی‌الگو می‌گیرند. قدرتمندها هم در تلویزیون و در فیلم‌ها چه کسانی هستند؟ یا دزدها، یا پلیس یا آتش نشان هستند. در نتیجه بیشتر علاقه‌مند به تقلید آن نقش‌ها هستند و طبیعتاً نقش‌های تلویزیونی، از نقش کتاب‌ها قوی‌تر است. چند کودک تا به حال از کتاب‌ها تقلید کرده‌اند؟ و چند نفر از کودکان کفش گام خریده‌اند و گمان کرده‌اند که می‌توانند مثل آگهی تلویزیون بپرند و پریدند و دست و پای‌شان شکست؟! چرا در ساعت‌هایی که مادر و یا پدر با بچه‌اش در ماشین نشسته رادیوی ماشین روشن باشد؟ چرا از قصه زندگی‌اش نمی‌گوید؟ قصه خودش را بگوید، وقتی بچه بود. «وقتی بچه بودم. وقتی تو بچه بودی. وقتی پدرت بچه بود.» که معمولاً این جور قصه‌ها با ضمیر سوم شخص باید بیان شود و بسیار هم می‌تواند دلنشین باشد.

بهرامی پور: بسم‌الله الرحمن الرحیم. من وقتی همکاران خوب‌مان و توانمندی‌های‌شان را می‌بینیم، افتخار می‌کنم. البته، این سؤال برای من هست که همه گله‌مندیم از آموزش و پرورش، اما چرا حرکت نمی‌کنیم؟ چرا داد نمی‌زنیم؟ چرا فریاد نمی‌کشیم؟ من فکر می‌کنم اگر حرکتی را شروع کنیم برای اصلاح آموزش و پرورش‌مان و زمینه‌هایی را که لازم هست تا معلم بتواند کارش را انجام بدهد، فراهم کنیم، کار خوبی انجام داده‌ایم.

شهرام اقبال‌زاده: خیلی متشکر. استفاده کردیم. راستش من سوآلی نداشتم، ولی سؤال خانم فروهر یک سؤال ریشه‌ای است. عده‌ای از دلسوزان معتقدند که با دست‌کاری افسانه‌ها یا فرهنگ گذشته‌مان، باعث می‌شویم ریشه‌های اصیل فرهنگ‌مان از بین برود؛ مخصوصاً در مورد افسانه‌ها که تا حد تقدس و تابو شدن پیش رفته. آقای تونزنده‌جانی، این جا تشریف دارند که امسال کتاب‌شان برنده شد. یک سری از بزرگان ادبیات کودک، به شدت با این کتاب مخالف هستند؛ چون از بن‌مایه‌های قصه‌های عامیانه و افسانه‌ها استفاده کرده و یک رمان نو نوشته است. بعضی از بزرگان معتقد بودند که نوعی تقدس‌زدایی از افسانه‌ها شده و اصالت‌شان از بین رفته. در حالی که در گروه ما آقای دکتر خسرونژاد، جزو داورها بودند که ۳۰ سال روی افسانه‌ها کار کرده‌اند. این جا البته در حضور آقای جعفری که اصلاً تخصص‌شان گردآوری افسانه‌ها و

طبقه‌بندی‌شان است، یک مقدار بحث مشکل است. گردآوری افسانه‌ها، ثبت و ضبط و انتقال‌شان، جایگاه و کارکرد خاص خودش را دارد، اما استفاده از این بن‌مایه‌ها و روزآمد کردن‌شان هم کارکرد کاملاً جداگانه‌ای دارد. کما این که رولد دال هم همین کار را با افسانه‌ها کرده و آقای رضی هیرمندی، با عنوان «این هم جور دیگر»، آن را ترجمه کرده است. بچه‌ها به شدت این را دوست دارند و جالب این جاست بچه‌هایی که آن افسانه‌ها را هم می‌شناسند، این‌ها را بیشتر دوست دارند؛ چون مقایسه می‌کنند. به نظر من، این‌ها نافی یکدیگر نیستند و برعکس، همپوشانی دارند و به هیچ وجه در مقابل هم نیستند. می‌خواستم از نظریات شما در این زمینه استفاده کنم.

مجیب: متأسفانه این جور یاد گرفتیم که وقتی می‌خواهیم انتقاد کنیم، فکر می‌کنیم انتقاد باید فقط و فقط بار منفی داشته باشد. در صورتی که انتقاد بار مثبت هم دارد. این چیزی است که تجربه نشان داده، هم‌چنین، متأسفم که ما با این که فرهنگی بسیار ریشه‌دار و غنی داریم، باز هم بیشتر جست‌وجوگر تألیفات دیگران هستیم. این به معنای نقص آن‌ها نیست. آن کارها هم خیلی عالی است، ولی ما می‌توانیم روی قصه‌های قدیمی خودمان مجدداً کار کنیم و این‌ها را بشناسانیم. باید به ریشه‌ها مان اعتقاد داشته باشیم و به این افسانه‌های قدیمی.

کاموس: سپاس گزار. دوستانی که در گروه علوم اجتماعی زحمت می‌کشند و روی افسانه‌ها هم کار کرده‌اند، صحبت‌هایی دارند.

محمدجعفری فنوتانی: سلام بر دوستان گرامی. من از آقای اقبال‌زاده تشکر می‌کنم، اما موضوع آن قدر که ایشان گفتند، غلیظ نیست. بله، تعدادی از دوستانی که در زمینه ادبیات شفاهی کار می‌کنند، اصرار دارند که قصه‌های شفاهی به همان صورتی که روایت می‌شوند، ثبت و ضبط شوند. این موضوع در جایگاه خودش کاملاً منطقی و علمی است. ما وقتی روی قصه‌های شفاهی کار می‌کنیم، در سه سطح کار می‌کنیم. یک سطح ضبط و ثبتی است که عیناً صورت می‌گیرد؛ یعنی وقتی راوی قصه‌ای می‌گوید، ما به همان صورتی که راوی قصه را می‌گوید، موظفیم ثبت و ضبط کنیم. مثلاً اگر گفت که «پیرمرد رفت، رفت، رفت...»، ما باید عیناً همان را بنویسیم. این روش ثبت علمی است و در کشورهایی که کرسی ادبیات شفاهی در آن‌ها وجود دارد، اصرار دارند که وقتی می‌خواهند ثبت یا ضبط کنند، هر چهار بار «رفت» را بنویسند. چون دلیل دارد. وقتی راوی قصه می‌گوید، می‌خواهد بچه‌ای که گوش می‌دهد یا کس دیگری که گوش می‌دهد، متوجه بشود که قصه روی رفتن تأکید دارد، نه فقط روی این که از این جا می‌خواهد بروی جای دیگر. روی خود رفتن هم تأکید دارد.

مجیب: مسافت را با این «رفت رفت رفت...» نشان می‌دهد.

جعفری: این یک نوع است. مرحله دوم این است که ویراستاری می‌کنند. این هم اشکالی ندارد. منتهی آن جا و در زمینه ادبیات مکتوب، در حقیقت تغییراتی می‌دهیم. مرحله سومش همان است که از بن‌مایه‌ها استفاده می‌کنیم که آقای اقبال‌زاده گفتند. نوع برخوردی که متأسفانه با قصه‌های شفاهی در مملکت ما شده، مقداری مسئله ساز است. اولاً همان طوری که خانم مجیب اشاره کردند، ما همیشه فکر می‌کنیم هر چیزی که از خارج بیاید، درست است. در حالی که تمام این قصه‌هایی که خارجی‌ها برای ما درست می‌کنند، از هزار و یک شب گرفته شده و از هزار افسان ایرانی که حداقل بیش از بیست قصه‌اش مطمئناً فارسی است؛ از جمله آغاز قصه آن شهرزاد و آن پادشاه. بنابراین، ما اگر به فرهنگ و قصه‌های خودمان توجه کنیم، فکر می‌کنم به لحاظ فرهنگی هم برای کودکان ما جذابیت بیشتری دارد. من عذر می‌خواهم وقت خانم‌ها و آقایان را گرفتیم. فقط تأکید می‌کنم که اگر هم تابویی شده باشد که مطمئناً آقای اقبال‌زاده منظورشان این نیست، روی نوع سبک به لحاظ تخصص ادبیات شفاهی است که آن هم ربطی ندارد به مسئله ادبیات کودک. ما آن جا موظف هستیم همان طور که راوی قصه را می‌گوید، ضبط کنیم.

کاموس: بسیار سپاس گزاریم از همه دوستانی که در بحث شرکت کردند و بار دیگر از سرکار خانم مجیب تشکر می‌کنیم. من هم نکته‌ای دارم که بد نیست اشاره کنم. یکی از کمبودهای ما، کمبود کتاب‌های آموزشی در زمینه قصه‌گویی و کتاب‌های نظری در این زمینه است. امیدوارم که در این زمینه هم نظریات مکتوب شود و به چاپ برسد.

مجیب: متأسفانه، ایراد ما این است که خودمان هیچ وقت نمی‌آییم تجارب‌مان را بنویسیم. در صورتی که تمامی این کتاب‌هایی که از قصه‌گویی و دیگر زمینه‌ها هست، همه تجارب یک معلم یا یک کتابدار است که نوشته شده و دیگر این که ما هنوز که هنوز است می‌خواهیم زودتر آن یکی را ببریم زیر سؤال و بگویم که ایرادش چیست. من به همین دلیل، اول صحبت‌هایم گفتم که یک معلم هستیم. چون معلم خطا می‌کند، ولی به بزرگی نگاه‌تان باید معلم را بخشید. من وقتی دارم درس می‌دهم (ببخشید این را می‌گویم)، وقتی می‌گویم هانس کریستین آندرسن، یکی می‌گوید خانم، همان که پدر ادبیات کودکان است؟ من دلم تاپ‌تاپ می‌کند که بالاخره این پدر می‌تواند باشد یا نباشد. ما هنوز این تنگ‌نظری‌ها را متأسفانه در این زمینه‌ها داریم و برای همین است که من اصولاً دیگر نمی‌روم در این خط. من فقط در زمینه چیزی که واقعاً احساس می‌کنم به درد بچه‌ها می‌خورد، کار می‌کنم و ان‌شاءالله دوستان کمک کنند که این را بنویسیم چگونه قصه‌ها را انتقال دهیم.

کاموس: ان‌شاءالله همین طور خواهد بود. همان نکته‌ای که فرمودید درباره آموزش و پرورش و در مورد صدا و سیما. من فکر می‌کنم شما خیلی هم نظراتان به سیاست آموزش و پرورش نباشد؛ چون معلمی که خودش کتاب خوان نباشد، نمی‌تواند بچه را به کتاب خواندن سوق بدهد.

مجیب: بله. اصلاً سیاست نیست. در کل یک زنجیره است. وقتی کتابخانه نداریم، وقتی ساعتی برای کتاب‌خوانی بچه‌ها نداریم و خیلی چیزها که دست به دست هم می‌دهد. ما حتی قبول نداریم که قصه‌گویی می‌تواند به عنوان یک عامل کمک‌کننده به بچه‌ها در همه درس‌ها مورد استفاده قرار گیرد. خیلی ممنونم از صبر و بردباری‌تان.

اقبال‌زاده: آقای کاموس! آقا بهرام پوری، خوشبختانه فریادشان را به کتاب تبدیل کرده‌اند. فروتنی کرده‌اند و معرفی نکردند. من کتاب‌شان را معرفی کنم. «نقدی بر ناکارآمدی آموزش و پرورش در ایران» که البته جلد اول است و فکر می‌کنم برای این ناکارآمدی، می‌شود ده‌ها جلد کتاب نوشت.

عباسی: خسته نباشید خانم مجیب. خیلی مهارت دارید در قصه‌گویی. فرهنگستان هنر، همایشی تشکیل داده است. اولین همایش نشانه‌شناسی هنر است که جدیدترین تئوری‌های نشانه‌شناسی و زبان‌شناسی را معرفی می‌کنند و روی تابلوهای هنری، این تئوری‌ها را به صورت ملموس پیاده می‌کنند. ارزش این کار در این است که اولین بار انجام می‌شود و دیگر این که تئوری‌های جدید، مثل زبان‌شناسی و سمبولیک در آن هست. خیلی دوست داریم که شما هم در آن مراسم شرکت کنید.

کاموس: از همه دوستانی که در نشست ما شرکت کردند، سپاسگزاریم.

پی‌نوشت:

۱. سوزان ماندل گل‌زر
۲. ۶۳/۵ درصد برنامه‌های کودک تلویزیون شبکه ۱ بدون موسیقی آخر پخش می‌شود.
۳. نویسنده سیاه‌پوست آمریکایی
۴. Rate
۵. Argo
۶. برگرفته از تحقیق و بررسی برنامه‌های شبکه ۱ صدا و سیما. (فرشته مجیب)
۷. عنوان یکی از درس‌های کتاب فارسی ابتدایی.